

فیلمنامہ

سوقدارہ پیرائے

برگرفتہ از شاہین اسماعیل

رضا علامہ ادرہ

سوقدار پریس

حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.

باشگاه ادبیات



سوگواره ی پیران

نویسنده : رضا علامه زاده

ناشر : نشر برداشت ۷

طرح روی جلد : فرناز صداقت بین

خوشنویس : ابولقاسم شمس

چاپ و صحافی : چاپخانه مرتضوی (کلن - آلمان)

چاپ اول / اردیبهشت ۱۳۷۱ / می ۱۹۹۱

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : معادل ۷ مارک آلمان

همه حقوق محفوظ است

نشانی ناشر :

نشر برداشت ۷

P.O.BOX 9862

3506 GW UTRECHT

HOLLAND

با یاد زنده نام فریدون رهنما

در این نوشته، برابره‌ای پیشنهادی تازه ای
برای برخی واژگان سینمایی بکار رفته است.

SCENE	آزایه [صحنه]
FADE - IN	برآیش
FADE - OUT	فروهبش
D I S S O L V E	آمیزه
FLASH - BACK	واگرد
CREDITS	کارنامه [تیتراژ]
SLOW MOTION	نرماهنگ
SUPERIMPOSITION	برنهاده

کیخسرو برمرگ پیران سخت اندوهناک شد و گفت:
افسوس بروالاگه‌ری که درون پلیدیها می زیست و
فرشته‌ای که میان اهریمنان جای داشت. به خداوند
سوگند، اگر زنده براو دست می یافتم، حقوقش را پاس
می داشتم و پاداشش را به نیکی می دادم.

تاریخ‌شعالبی

بنام خرد

آرایه‌ی آغازی

نیم‌شب‌ی قیبرگون و سرد و بی ستاره. ماه، باریک میان و کم سو،
تسلیم ابرهای زنگاری است. زوزه‌ی باد در سکوت هراسناک دَد و دام
افتاده است. بادِ غوغاگر، از سرشاخه‌های باغچه‌ی سرانشی دهقانی
می‌گذرد و دریچه‌ی کوچک پنجره‌ی اتاقی را به قاب آن می‌کوبد.
جام پنجره در می‌شکند و خراشنده و پرصدا فرو می‌ریزد و خواب
شاعر را برمی‌آشوبد.

فردوسی هراسان و خوی کرده از جا می‌جهد. بانویش ترسان بر او
می‌نگرد

فردوسی: مهربانم شمع‌ی فراهم کن.

بانو: چه گاه شمع است؟

فردوسی: مردخواب نیم من امشب دیگر. شمع‌ی چون

آفتاب بر آورا

بانو چراغی می افروزد. فردوسی دفتر برمی گیرد. بانو، می و انار و
ترنج و به پیش می آورد و چنگ بدست می گیرد. می مینوشد و
می نوشاند و چنگ می نوازد.

فردوسی، موی و ریش پریشان درباد، در روشنای لوزان چراغ
می سراید و بر دفتر می آورد.

[فروزش]

[کارنامه ی فیلم برپسزمینه ای تیره می آید.]

[برآیش]

۱/ نیم شب/ درونی/ خوابگاه سپه سالار توران
پیران ویسه، لوزان از خواب می جهد. گلشهر، بانوی پیران پیران
ونگران چشم براو دارد.

پیران: شگفت رؤیائی دیده ام، همسرم. سیاوش را
شادمان بخواب دیدم درخشانتر از آفتاب که میگفت چند
خُسبی تو، برخیز و به جشن کیخسرو درآ.

گلشهر: کیخسرو؟ باشد که فرنگیس فرزند ی آورده
باشد؟

پیران: آری. پسری از سیاوش. و او در خواب دوشین
از من خواست که کیخسرو بنامیمش.

گلشهر برمی خیزد و روز جامه برتن می کند.

۲/ نیم‌شب/ درونی/ خوابگاه فرنگیس

فرنگیس بر تخت غنوده است. کیخسرو، نوزاد، که بُرز و بالایش به کودکی یکساله می‌برازد در کنارش است. دوخاتون با چشمان بادامی در دوسوی تخت به خدمت ایستاده‌اند. گلشهر در پای تخت بزانو در می‌آید و اشکبار دست به نیایش بلند می‌کند.

گلشهر: براستی گوئی تاج کیان جز او را نشاید. دریغا

سیاووش که فریب گرسیوز و بیداد افراسیاب زینهارش

نداد تاخود فرزند خویشتن را کیخسرو بنامد.

فرنگیس با شنیدن نام سیاووش اشک به دیده می‌آورد.

۳/ بامداد/ بیرونی/ ایوان کاخ فرنگیس

کیخسرو بر گاهواره ای زرین خفته است با دو کنیزک بر دوسوی گاهواره. فرنگیس نشسته بر کرسی، پیران ویسه را انتظار می‌کشد. پیران سواره به باغ کاخ در می‌آید و تا ایوان پیش میراند. از اسب به زیر می‌آید و به احترام سرخم می‌کند. پلگانی چند را تا ایوان می‌پیماید و یکسر بسوی گاهواره می‌رود. زانو می‌زند. چشم برنوزاد خفته می‌دوزد. اشک از چشمش چون آب از چشمه، می‌جوشد. خشمش را فرو می‌خورد، پایه‌ی گاهواره را می‌بوسد و بر می‌خیزد.

فرنگیس اشکبار است. پیران دست به قبضه‌ی شمشیر می‌برد و چشم در چشم فرنگیس می‌دوزد.

پیران: بانوی بردبار فرنگیس! مرا ببخش که اینگونه

جسورانه در مقابل تو به نفرین پدرت و ولینعمت خودم،

افراسیاب دهان می‌گشایم. یاد سیاووش و قتل

ناجوانمردانه اش قلبم را می‌درد و جز نفرین برزبانم

فی گردد. بخدای سوگند که اگر از این سخن جانم بگسلد
و افراسیاب بچنگ نهنکم بسپارد نخواهم گذاشت گزندی
به این شاهزاده برساند.

[آمیزه]

۴/روز/درونی/تختگاه افراسیاب

باشاره ی افراسیاب، پادشاه تورانزمین، تختگاه از دیگران پرداخته
میشود. پیران ویسه بر کنار تخت منتظر می ماند تا آخرین نفر،
تختگاه را ترک میکند.

پیران: مژده باد بر تو که دوش بنده ای دیگر بر بندگان
درگاهت افزوده شد. بنده ای که از خوبی جزاز تو به کس
نماند.

افراسیاب لختی در او می نگرد و آهی سرد بر لب می آورد.

افراسیاب: من از این نوازد سخنها ی بسیار شنیده ام.
آینده بینان گفته اند که از تخمه ی تور و کیقباد پادشاهی
سربری آورد که جهانرا بدو نیاز آید و توران زمین براو نماز
برد.

پیران: خورشید فشا! دل از اندیشه ی بد پرداز و به
گفتار بیهوده گویان دل مسپار. پشیمانی از ریختن خون
سیاوش تورا بس نیست؟

افراسیاب: آنچه بودنی بود، شد. غم و رنج و اندیشه را
چه سود؟ او را به تو وا میگذارم. به نزد شبانان به کوه

بفرستش تا در این انجمن نماند. مگذار بداند که کیست
و چرا بدیشان سپرده شده است. اگر هشیارش نسازند از
گذشته جویا نشود.

ه/پگاه/بیرونی/دامنه‌ی کوه قلا

چراگاهی سبز با کوسپندان و میشان و بزبان در چرا و سیاه چادرانی
چند بردامنه. شبانزاده ای با دیدن شش سوار در افق چراگاه بسوی
سیاه چادر بزرگ می دود.

شبانزاده: پدر! پدر! دارند می آیند.

شبان، کهن مردی سپیدریش، از چادر برون می آید و به سواران که
اینک در دید رسند می نگرد.

شبان: [با خود] این پیران و سیه‌ی سپهسالار است

با برادران که ترش. آنکه از پس می آید کیست؟
فرنگیس آیا؟

پیران و برادرانش پیلسم و هومان و نستیهن و گل‌باد در پیش و خاتونی
نوزاد در آغوش از پس می رسند. شبان زانو بر زمین میزند و بر
پیران نماز می برد. پیران اندکی پیش می راند.

پیران: اینک کیخسرو با دایه اش! چشم دارم که امانت دار

من باشی. چون جان پاک و بدور از چشم باد و خاک نگاهش
میدار.

شبان به تسلیم سر خم میکند. پیلسم به اشاره‌ی پیران کیسه‌ی
نقدینه در کف او می گذارد. شبان دیگر بار نماز می برد و عنان اسب
دایه را بدست می گیرد. دایه از اسب به زیر می آید. پیران و برادران
که ترش تا دایه و نوزاد در سیاهی سیاه چادر گم شوند برجای می
مانند و آنگاه رکاب می کشند و برپهنه‌ی دشت می تازند.

[فروزش]
[برآیش]

۶/روز/بیرونی/په‌ندشت نیمروز

سپاهی کلان، سخته و آراسته، باسنانها و تیغهای الماسگون برپه‌ندشت نیمروز راهی است. هوا از گرد ستوران آبنوس گون و زمین از بسیاری پرچم و درفش رنگارنگ است. طلایه، با درفش بنفش نیمروز، هفت کمندرس در پیش میراند. رستم دستان، آب درچشم و سوگوار پیشاپیش لشکر نیمروز است. درپس پشت لشکر نیمروز، سپاه کابل با درفشهای زرد برمیمنه و سپاه کشمیر با درفشهای سرخ برمیسنه به تمامی گوش بفرمان تهمت می رانند. طلایه بادیدن سوارانی که در افق دشت پدیدار می شوند درنگ می کند. با اشاره ی رستم طلایه دار میانی به تاخت بسوی افق می تازد. از سواران ایستاده در افق، مرزبانی جدا می شود و به پیش می تازد. دوسوار درمیانه ی راه به هم می رسند.

طلایه دار: سپه دار رستم زال است که به سوگواری

سیاوش به دیدار پدرش کیکاووس می رود.

مرزبان: کدامند آن سرخ درفشان و زرد پرچمان که درپس

پشت می تازند؟

طلایه دار: سپاه کشمیر است و سپاه کابل که در سوگ

سیاوش پروریده ی رستم به یاری او آمده اند.

مرزبان: سوگواری در راه است یا خونخواهی؟

طلایه دار: هردو!

مرزبان لختی درنگ میکند. طلایه دار زنگ آهنگ، سخن آغاز میکند.

طلایه دار: به نام رستم دستان، جهان پهلوان تاجبخش،

راه را بگشائید.

مرزبان به کهتری سرفرود می آورد.

مرزبان: درود بر جهان پهلوان باد. راه هیچگاه براو

ناگشوده نبوده است.

طلایه دار و مرزبان واگرد می کنند و هر یک بسوئی که آمده بود باز می شتابد.

۷/ پسین/ درونی/ تالار کاخ کیکاووس

کیکاووس برهنه سر و اشکبار به پیشباز رستم می آید. رستم پیشاپیش برادرش زواره و پسرش فرامرز خشماگین به تالار پا میگذارد و بادیدن چهره ی پریشان کیکاووس بی پروا لب به شکوه می گشاید.

رستم: اینک بار تلخ تخمی که از بد خوئی افشانده ای!

کیکاووس گریان رستم را در آغوش می کشد و سربه سینه اش می گذارد.

رستم: دریغ که این بار مکر سودابه و عشق کورتو به این

پتیاره خون بیگناه سیاوش را بباد داد.

رستم، کیکاووس را که از بسیاری رنج و شرم یارای پاسخ ندارد پس می زند و با گامهای سنگین به تختگاه سودابه در آنسوی تالار می شتابد.

سودابه، ترسیده و زبان بریده، در پناه ندیمگانش ایستاده است. رستم نعره کشان باو نزدیک می شود.

رستم: بخدای که تو پیشاپیش این روز شوم را دیده بودی

که به هر حيله سیاوش را از ایرانزمین راندی و به چنگ

افراسیاب دیوسیرت درافکندی.

رستم چنگ در گیسوی بلند سودابه می اندازد و او را به تالار

می کشاند و پیش از آنکه کیکاووس آنچه را به چشم می بیند باور کند خنجر برگلوی سوگلی اش میگذارد و سودابه را به خونخواهی سیاوش سر می برد.

رستم: به دادار دارنده سوگند که تا بدینگونه از کشندگان سیاوش خون نریزم آسوده نگیرم.

[فروزش] [برآیش]

۸/ نیم شب/ بیرونی/ کاخ پیران ویسه
نیم شبی تیره، سواری دروازه ی سرای پیران را می کوبد.
دروازه بان با سوار به گفتگو در می آید.

دروازه بان: خوش خبر باشی سوار!
سوار: پیک تورانشاه، افراسیابم و برای سپه سالار پیران
ویسه پیام دارم.

دروازه بان: بوی خوش از پیام نیم شبی نمی آید!
سوار: خوش یا ناخوش، تورانشاه، پیران را شبانه به
بارگاه طلبیده است، بیدارش کن!

۹/ نیم شب/ درونی/ تختگاه افراسیاب
افراسیاب در خواب جامه، آشوبزده و دلمشغول پیران ویسه را می
پذیرد.

افراسیاب: همه شب از اندیشه ای دلمشغولم.
پیران: چه اندیشه ای ولینعمت من؟

افراسیاب: اندیشه ی نواده ام، پسر سیاوش که فردا روز
از او چه برخواهد خاست.

پیران: دل از این اندیشه پرداز سرورمن. کیخسرو به برزو
بالا به شاهزادگان می ماند و به خرد و هوش به شبانزادگان.
افراسیاب، بدگمان، لختی درنگ می کند.

افراسیاب: اگر براستی از کار گذشته بیاور ما را با
او سخنی نخواهد بود.

پیران: سوگند شاهانه یاد کنید تا در زمان به خدمت
بیاورمش.

افراسیاب: به دادار سوگند که اگر رای و خرد و هوش
نباشدش به خونش دست نیالایم.

پیران بیمناک سرخم میکند.

پیران: به پایبندی سوگندتان امیدوارم.

۱۰/ نیمروز/ بیرونی/ دامنه ی کوه قلا

پیران برتختی درکنار سیاه چادر بزرگ بانظار نشسته است. شبان
کهنسال، سپید موی تر از پیش، در خدمت ایستاده است.
کیخسرو- ۱۲ساله - که به پهلوانی با برز و بالا می ماند، سواره از
نخجیرگاه باز میگردد. بادیدن پیران از اسب به زیر می آید و زمین
ادب می بوسد. پیران برمی خیزد و گامزنان کیخسرو را از سیاه چادر
دور میکند.

پیران: آماده شو تا بیدار نیایت رویم.
کیخسرو: چه شد که بیدار اونیاز افتاده است؟
پیران: او خود خواسته است تا تورا بیازماید.
کیخسرو: بیازماید؟

پیران: آری.

کیخسرو: چه چیزم را؟

پیران: خردت را!

کیخسرو ناباور سکوت میکند. پیران چشم در چشم هُشیوار کیخسرو میدوزد.

پیران: يك امروز را برگرد خرد مگرد فرزندم. او بيمناك

آگاهی توست بر آنچه به ناروا بر قدرت روا داشته است.

يك امروز، جز به ناآگاهی زبان در حضورش مگردان.

کیخسرو به اطاعت سرخم میکند.

۱۱/پسین/درونی/تختگاه افراسیاب

کیخسرو در مقابل تخت افراسیاب زمین ادب می بوسد. پیران، نگران برکناری ایستاده است. افراسیاب، رخ از شرم خوی کرده با اشاره ی دست به کیخسرو فرمان برخاستن می دهد. کیخسرو برمی خیزد و مطیع در گوشه ای می ایستد. افراسیاب برنگرانی اش چیره می شود و پرسش می آغازد.

افراسیاب: ای شبانزاده ی جوان از روز و شب چه میدانی؟

با گوسپندانَت چه میکنی و بزو میشت را چگونه می

شماری؟

کیخسرو: نخجیری در میان نیست و من خود از تیرو کمان

بی بهره ام، سرورم!

افراسیاب: از بدونيك روزگار چه میدانی و چه آموخته ای؟

کیخسرو: تیزچنگ ترین مردم را از چنگ پلنگ گریزی

نیست!

افراسیاب پوزخندی می زند.

افراسیاب: از ایرانزمین چه؟ واز پدر و مادرت؟

کیخسرو: سرورمن، درنده شیرهم نمی تواند سگ کاروانی

را به زیرکشد!

افراسیاب شادمانه به خنده می افتد و به پیران ویسه رو می کند.

افراسیاب: این جوان گوئی دل در اینجا ندارد. از سر می

پرسم از پای پاسخ می آورد!

پیران، خرسند سرخم میکند. افراسیاب بنرمی به کیخسرو رو میکند.

افراسیاب: شبانزاده ی جوان، نمی خواهی دبیری بیاموزی

و یا از دشمنانت کین بخواهی؟

کیخسرو: روغنی در شیر نمانده است و ناچارم شبان را از

دشت برانم!

افراسیاب به قهقهه می خندد و به پیران رو میکند.

افراسیاب: راست میگفتی که ازو بدونیک بر نیاید. کینه

جویان نه بدین گونه اند.

پیران کرنش میکند. افراسیاب برمی خیزد و به کیخسرو نزدیک می شود. خطابش به پیران است.

افراسیاب: او و مادرش را به سیاوشگرد روانه کن، با

مال و خواسته و هر آنچه نیازشان باشد.

۱۲/ پگاه/ بیرونی/ دروازه ی ویسه گرد

پیران و گلشهر و چهار برادر کهتر پیران با زبده سوارانی چند، به بدرقه ی فرنگیس و کیخسرو و همراهان آمده اند. دروازه بانانِ شارسانِ ویسه گرد، دروازه های سنگین را می گشایند تا کاروان کوچک کیخسرو با غلامان و ندیمه ها و سواران همراه، ویسه گرد را بسوی سیاوشگرد ترک کند.

کاروان براه می افتد و پیران و گلشهر، تا کاروان، درخم گرد آلود
ونیم روشن جاده ناپدید شود برجای می مانند.

[آمیزه]

۱۳/شامگاه/بیرونی/دروازه و گذرهای سیاوشگرد

بارسیدن کاروان کوچک کیخسرو در نورنارنجی شامگاه به دروازه ی
شارسان سیاوشگرد، دروازه بانان دروازه ها را می گشایند. مردم
شارسان به یاد سیاوش، اشک در چشم به استقبال آنان بر بامها و
رواقها ایستاده اند با شمعها و پیه سوزهای روشن در دست.
کاروان از گذری چند می گذرد و در مقابل کاخ سیاوش که به بیغوله
ای متروک می ماند فرود می آید.

[آمیزه]

۱۴/شامگاه/درونی/ایوان کاخ سیاوش

فرنگیس پیشاپیش دیگران درب ایوان کاخ را می گشاید. صحن گرد
گرفته ی ایوان با ورود غلامان پیه سوز بدست رنگ می گیرد.
کیخسرو افسوس کنان به دیوارهای منقوش ایوان چشم می دوزد.
بریک سو، تصاویر تور و افراسیاب و گرسیوز و پیران ویسه و دیگر
بزرگان تورانزمین نقش شده است و بر دیگر سو، تصاویر فریدون و
کیکاوس و زال ورستم و دیگر پهلوانان ایرانزمین. فرنگیس درسوی
لرزان پیه سوزها، نقشهارا به کیخسرو باز مینمایاند.

فرنگیس: این رستم دستان پهلوان دوران است که پدرت
را چون فرزندی در دامان خود پرورش داد و این کیکاووس
نیای پدری توست که به بدخواهی سوگلی اش، سیاوش
را از سرزمین خویش آواره کرد.

فرنگیس به تصویر مقابل رو می کند. غلامان سوی لرزان
پیه سوزها را بدانسو می گردانند.

فرنگیس: و این عموی من گرسیوز است که بدور از چشم
پیران ویسه پدرم را به کشتن سیاوش برانگیخت.
فرنگیس، اشک در چشم رو از نقش برمی گیرد.

فرنگیس: [باخود] سیاوش به آرزوی همدلی و یکرنگی،
تورانیان و ایرانیان را در کنار هم نقش بست، حالیکه امروز
آنان به خونخواهی او، در برابر هم صف کشیده اند!

[آمیزه]

۱۵/ بامداد/ بیرونی/ پهندهشت سپنجاب

ایرانیان و تورانیان در پهندهشت سپنجاب در برابر هم صف
کشیده اند. رستم سپهسالار ایران پیشاپیش ایستاده است و در پس
پشت او گودرز و گیو و طوس، پهلوانان نامدار ایران و در دوسویش
زواره و فرامرز برادر و فرزندش.

پیشاپیش سپاه توران افراسیاب ایستاده است با پیران ویسه،
سپهسالار، درکنارش و پیلسم و هومان و کلباد و نستیهن - برادران
پیران - در پس پشت او و گرسیوز برادر افراسیاب به چپ و سرخه
فرزند او به راست.

افراسیاب به اشاره ی دست به پسر جوانش سُرخه اجازه ی نبرد می دهد. سُرخه پیشاپیش سپاهش با درفشهای افراشته به آوردگاه رو می کند. از آنسو فرامرز پسر رستم با اشاره ی پدر پیشاپیش سپاهش به حرکت در می آید.

دو سپاه در میانه ی پهندشت بهم می رسند و جنگ می آغازند. تیغهای الماسگون می درخشند و سنانها به خون آهار می گیرند. از آتش برافروخته درکارزار، دمه ی خاکستری به هوا برمی خیزد.

سُرخه در میانه ی خروش سواران و گرد سپاهیان، فرامرز را می بیند و بسویش می شتابد. فرامرز براو نیزه می افکند که زخمش می زند. ترکان به یاری سُرخه می شتابند. فرامرز با شمشیر آخته، سُرخه را دنبال میکند. سواران ایران از هرسو غریو می کشند. فرامرز تازنده به سُرخه می رسد و براو دست می یابد. کمر بندش را می گیرد و او را از کوهه زین برمیکنند. ایرانیان شمشیر برتورانیان می کشند و راه می گشایند. فرامرز، سُرخه را همانگونه کشان به قرارگاه ایرانیان می آورد. در مقابل رستم از اسب به زیر می جهد و زانو بر گلوگاه سُرخه می فشارد.

فرامرز: اینک سُرخه، پور افراسیاب!

رستم چشم از سُرخه که ناتوان و تسلیم نگاهش می کند برمی گیرد و به طوس رو میکند.

رستم: با او همان کن که پدرش با سیاوش کرد.

طوس پیش می راند و کمرش میکند. روزبانان دست سُرخه را به کمند می بندند و پالهنک برگرده اش می نهند.

۱۶/[واگرد]/نیمروز/هامون

سیاوش دست بسته و پالهنک برگرده، چون گوسپندی بر زمین کشیده می شود. گرسیوز پیشاپیش می راند و پیلسم گریان و غمگسار در پس. روزبانان ترک در پس پشت گروی زره بدنبالند. گرسیوز خنجرش را به گروی می سپارد. روزبانی طشتی طلا

می آورد و گروهی سرسیاوش را بر طشت طلا می بُرد.

۱۷/ [ادامه] / پهندهشت سپنجاب

سُرُخه نگاه ترس زده اش را به طوس که بر اجرای دستور رستم آماده است می دوزد.

سُرُخه: به خدای سوگند که من در کشتن سیاوش با پدرم

همداستان نبوده ام. او دوست و هم نشین من بود و من

خود روانم از اندوه او آکنده است.

طوس پرسنده و بخشایشگر به رستم رو می کند.

طوس: تا فرمان تهمتن چه باشد!

رستم: حال که ما خسته دل و سوگواریم بگذار افراسیاب

نیز سینه اش پر درد و دیده اش پر آب باشد.

با اشاره ی رستم، زواره پیش می راند. کمند از دست طوس

می گیرد و سُرُخه را چون گوسپندی بدنبال می کشد. روزبانی با

خنجر آخته و طشتی طلا از پس پشت می راند.

۱۸/ نیمروز / درونی و بیرونی / سراپرده ی تورانیان

افراسیاب شیون کنان تاج به سوئی پرتاب می کند و جامه برتن

می درد. در میانه ی سراپرده به زانو می افتد و خاک برفرق می ریزد.

پیران ویسه به تسلی پا پیش میگذارد و افراسیاب را در آغوش

می کشد.

پیران: خود کرده را چه تدبیر و لینعمت من؟ این تازه آغاز

داستان است!

افراسیاب چشمان اشکبار و خون گرفته اش را به پیران می دوزد.

پیران نگاه از نگاهش می دزدد و به جایی دور خیره می ماند.

[آمیزه]

۱۹/پسین/بیرونی/پهندشت سپنجاب

سپاه ایران و توران به تمامی در آوردگاه اند. خروش درای هندی و ناله ی کَرَنای بابربری آید. زمین از سم اسبان می لرزد و آسمان از بسیاری نیزه ها و درفشها ناپیداست.

رستم در قلب سپاه ایران جای گرفته است با گودرز به چپ و گیو و طوس به راست و همگان در کار شمشیر نهادن در میان تورانیان. افراسیاب در میانه ی میدان است با پیران و یسه و برادران کِهرش به چپ و گرسیوز و گروی زره به راست و اینان نیز در اندیشه ی ریختن خون ایرانیان. در هنگامه ی خون و خروش، پیلسم دژم و کین خواه، خود را به افراسیاب می رساند.

پیلسم: ولینعمت من! اگر رخصتت را از من دریغ مداری
به آورد رستم درخواهم آمد تا نامش را به ننگ بیالایم.
افراسیاب شادمانه دست بر شانه ی پیلسم می گذرد.

افراسیاب: ای شیرنامدار من! اگر بر رستم دست یابی، به
تخت و به تیغ و به جاه کسی را برتر از تو در تورانزمین
نشانم.

پیران، نگران، به افراسیاب هشدار می دهد.

پیران: اگر پیلسم به آورد رستم بشتابد تنها با تن خویش
ستیزی می کند. تو مپذیر تا من داغ برادر کهمترم را ببینم،
سرور من!

پیلسم: برادر، اینهمه به گرد اختر بد مگرد. این کار
تنها از من برآمدنی است.

افراسیاب، شادمان و تشویق گر نیزه ی گوهرنشانش را به پیلسم
می سپارد.

افراسیاب: اگر از پس او برآئی صاحب دُخت من و شريك
تخت من خواهی بود.

پیلسم چهره می پوشاند و به قلب آوردگاه می شتابد. در میانه ی
میدان لختی به گرد خویش میگردد و آنگاه رو به سراپرده ی ایرانیان
نعره می زند.

پیلسم: کجاست رستم که به جنگش چنگ تیز کرده ام؟!
سواران لختی کنار می کشند و هیاهو درنگ می گیرد. گویو از زبده
سواران جدا می شود و به میانه ی میدان در می آید.

گویو: کیستی تو تُرك پوشیده روی که رستم را
می خوانی؟

پیلسم: تورانی شیرگیرم که روباه درم صاف دارم!
گویو با شمشیر آخته باو یورش می برد. پیلسم چربدست کنار می کشد
و نیزه براو می افکند. اسب گویو می رمد و گویو به سختی برپشت
اسب می ماند. فرامرز به یاریش می شتابد و به پیلسم هجوم
می برد. پیلسم يك تنه بادو تن گُرد ایرانی می ستیزد. رستم به
نظاره لختی درنگ می کند.

رستم: [باخود] جز از پیلسم از دیگری این بر نیاید.

انگاه رو به لشکریان خود فرمان می دهد.

رستم: از جای خویش پای پیش مگذارید!

میدان از جنبش باز می ایستد. رستم رو بمیانه ی میدان می تازد و
در مقابل پیلسم می ایستد.

رستم: ای پیلسم از تخمه ی ویسه، گویا رستم را طلب
کرده بودی؟! حال که باز شناختمت روی پوشیده میدار تا
دلم بر جوانیت مسوزد!

پیلسم چهره باز میگشاید و بر رستم می تازد. رستم نیزه اش را در کمرگاه او جای میدهد و چون گوی از کوهه ی زین برمی گیردش و بسوی تورانیان می تازد. پیکر خونالود پیلسم را بزمین پرتاب می کند و نعره می کشد.

رستم: پیکر لاژوردش را به دیبای زرد بپیچیدا

رستم چرخ میزند و بسوی سراپرده ی ایرانیان می شتابد. پیران ویسه خود را به پیکر خونین برادر کهنرش می رساند و از اسب فرود می آید. اشکبار و غمگسار سرپیلسم را باغوش می گیرد و مویه میکند.

پیران: دروغا برادر کهنترم! گفته بودم که باتن خویش

مستیزا

[فروزش]
[برآیش]

۲۰/شامگاه/بیرونی/پهندهشت سپنجاب

بادی از رزمگاه برمی خیزد و آسمان را گردی سیاه می پوشاند. تورانی و ایرانی و درفش از درفش باز شناخته نمی شود. آوردگاه از خون و جسد پوشیده است. افراسیاب شکسته و خشماگین به هرسوی می تازد و تورانیان را به مقاومت می خواند. گودرز و گیو و طوس و سوارانشان دست به کشتار تورانیان گشوده اند. پیران و هومان و نستیهن، نگون بخت و خسته به پیکار ناامیدوار مشغولند. افراسیاب، درمیانه ی گرد و کولاکِ آوردگاه، درفش بنفش نیمروز را با نقش درفش کاویانی تمیز میدهد.

افراسیاب: [با خود] این خود رستم است!

افراسیاب دیوانه وار بسوی رستم می تازد. رستم با دیدن درفش سیاه، رخش تکاور را بسوی او می‌کشد. دوسوار، درمیانه ی دود و غبار بهم می‌رسند. افراسیاب نیزه ای به پهلوی رستم پرتاب میکند که کمر بندش را می‌برد. رستم به کینه بر او می‌تازد و شانه به شانه با او می‌ستیزد. اسب افراسیاب با سرنیزه ی رستم بزانو در می‌آید و افراسیاب بخاک در می‌غلطد. گاه که رستم دست می‌برد تا کمر بند افراسیاب را بگیرد، هومان بیاری افراسیاب می‌شتابد و گریزی گران به شانه ی رستم فرود می‌آورد. دست رستم از میان افراسیاب کوتاه می‌شود و بدنبال هومان، رخش می‌تازد. افراسیاب اسب بی سواری را بزیر می‌کشد و می‌گریزد. هومان در تیرگی رزمگاه کم می‌شود. تورانیان با فرار افراسیاب به هزیمت تن می‌دهند.

۲۱/نیم شب/درونی/سراپرده ی افراسیاب

پیران و برادرانش همراه با دیگر سرداران تورانی، شکسته و بی‌نمک در حضور افراسیاب اند.

پیران: چاره ای جز هزیمت نیست سرورم! مقاومت جز

خونریزی بیشتر سودی نخواهد داشت.

افراسیاب غمگینانه به تائید سرتکان میدهد.

افراسیاب: شبانه عقب بنشینید و سپنجاب و دیگر

سرزمینهای مرزی را به ایرانیان واگذارید.

فرماندهان کرنش می‌کنند. همه بغیر از پیران به اشاره ی افراسیاب سراپرده را ترك می‌کنند. افراسیاب تا ترك آخرین نفر درنگ میکند و آنگاه با نگرانی به سخن در می‌آید.

افراسیاب: اگر رستم به کیخسرو دست بیابد او را به

ایران شهر ببرد، ایرانیان تاج برفرق این دیوزاد می‌گذارند

و فتنه ای نو می آغازند.
 پیران: بی گمانم که رستم حتی از وجود فرزند سیاوش
 آگاهی ندارد.
 افراسیاب: گوش بفرمان من باش! هم امشب پیکی روانه
 کن و این شوم تن را بیاور تا تخم فتنه را بخشکانیم.
 پیران لرزان و نگران هشدار میدهد.
 پیران: سرور من، هنوز تاوان خون بیگناه پدرش به تمامی
 پرداخت نشده است! پندم را بپذیر و او را بمن واگذار تا
 به سرزمین خود، خُتن بفرستمش. بسیار بدور از دسترس
 ایرانیان.
 افراسیاب لختی درنگ میکند. چشم در چشم خسته ی پیران می دوزد و
 در سکوت باو خیره می شود.

[آمیزه]

۲۲/ پگاه/ پیرونی/ دروازه ی شارسان سیاوشگرد
 در تاریک روشن سحرگاهان، کیخسرو و فرنگیس با سوارانی چند
 دروازه ی سیاوشگرد را به مقصد سرزمین خُتن پشت سر میگذارند.

[فروزش] [برآیش]

۲۳/ [رویا]
 آسمان پوشیده از ابرهای باران زاست که درهم کلاف می شوند.

چشمهای نگران گودرز، سردار ایرانی درچشمخانه می گردند.
ابردر ابرمی پیچد و تنوره ی رعد به فریاد آدمیان ماننده است.
با گزش اولین دانه ی باران برپیشانی بلند گودرز، چهره ی دژمش
باز می شود.

درآمیزه ای از ابرو باران و خاک باران شسته و آبگیرهای جوشان
ازگزش مروارید های باران، پرهیسی از زایش کیخسرو از شکم
فرنگیس و رویش شقایقی از خونقطره ی سیاوش در برابر چشم
گودرز جان می گیرد.
گودرز، آسیمه سر از خواب می پرد.

۲۴/ بامداد/ درونی/ تالار کاخ گودرز

گودرز نشست بر تخت عاج، بافرزند دلاورش گیو سخن می راند.
گودرز: دوش، سروشی نشست بر ابر باران زا، به کار
شستشوی غم از دل جهان بود که مرا دید و از غم سنگینم
پرسید. از گم شدن فره ی ایزدی، از کیکاووس گفتم که راه
شاهان نگاه نمیدارد. سروش مرا به کیخسرو آگاهانید که
پور سیاوش است و اکنون شاهزاده ای برناست و تاج کیانی
را سزاوار.

دلاور پسر مرا تو در جستجوی نام در آوردگاه، بسیار
برآمده ای و اینک نام جاوید در انتظار توست. به جستجوی
کیخسرو به تورانزمین شو تا زنده نام بمانی.

گیو: به جان آماده ی خدمتم پدر!

گودرز: هر آنچه از مال و یار و همراه نیازداری بر شمار تا
دردم آماده گردد.

گیو: کمندی واسبی مرا بس است پدر!

گودرز، شادمانه چشم در چشم امیدوار گیو می دوزد.

[آمیزه]

۲۵/ نیمروز/ بیرونی/ دامنه‌ی کوهستان

گیو، خسته و خاک آلود در دامنه‌ی کوهستانی در توران زمین به چوپانی برمی خورد که بدنبال گوسپندانش روان است. گیو بدانسو می تازد. چوپان تا رسیدن گیو درنگ می کند.

گیو: سالی است که در جستجوی جوانی هستم با برزویالا

که او را کیخسرو نامیده اند. سراغی از او میداری؟

چوپان: به عمرچنین نامی نشنیده ام.

گیو تیغ برمی کشد و باو یورش می برد.

چوپان: خدای را سوگند که جز حقیقت نگفته ام ای سوار.

گیو: باورت میدارم چوپان!

گیو تیغ برکمرگاه او می زند و بشتاب می راند.

گیو: [باخود] تنها مردگان رازدارانند!

[آمیزه]

۲۶/ پسین/ بیرونی/ پهندهشت

در پهندهشتی سبز، گیو سواری را در خط افق می بیند و بسویش می تازد. سوار نیز باو نزدیک می شود و پرسان درنگ می کند.

گیو: سالیانی است در جستجوی خویشی راهی خُتنم اما

راه را نمی شناسم. تو میدانی که خُتن به کدام سوست؟

سوار: من خود از خُتنم. اگر مزدم دهی بلد تو خواهم شد.

[آمیزه]

۲۷/شامگاه/بیرونی/کرانه‌ی رود

گیو و سوار برکناره‌ی رودی خروشان درنگ می‌کنند. سوار بدانسوی آب اشاره می‌کند.

سوار: اینک ختن!

گیو اسب را به نزدیک سوار می‌کشاند.

گیو: پرسشی دارم که اگر بدرستی پاسخ دهی هرچه خواهی بپردازم.

سوار: اگر بدانم دریغ ندارم.

گیو: سراغی از کیخسرو میداری؟

سوار: ناآشنا نامی پرسیده‌ای که پاسخ نمیدانم.

گیو بیدرنگ خنجر به سینه اش فرومی‌برد و سوار را از اسب سرنگون میکند. مهمیز به اسبش میزند و رود خروشان کف بر لب را سواره می‌پیماید.

[آمیزه]

۲۸/نیمروز/بیرونی/مرغزار

گیو وامانده و خسته به مرغزاری درمی‌رسد. زمین، سبز و جوی پر آب و درختان پرشکوفه‌اند. گیو دژم، برکنار آب از اسب فرود می‌آید و لختی می‌آرامد. نومید و غمگین، چشم بر آسمان آبی می‌دوزد و در خود فرو میرود.

صدای ریزش نجاگونه ی آبشاری كوچك او را بخود می آورد. آرام برمی خیزد. اسبش را به چرا رها میکند و به جستجوی آبشار برمی آید. گیو درپرتو درخشان نیزه های آفتاب، درتیرگی دیواره ی خزه پوشیده ی آبشار برسنگی برنشسته، کیخسرو را جام بردست می بیند و در آن باز می شناسد. کیخسرو یکه خورده و ناباور به بیگانه خیره می شود. گیو پای پیش می گذارد.

گیو: برآنم که پورسیاروش، کیخسروئی!
کیخسرو: ومن برآنم که گیو پورگودرزی تو!
گیو: تو براین نامها چگونه آگاهی یافته ای؟
کیخسرو: از زبان آنکه از شکمش برآمده ام!

[آمیزه]

۲۹/شامگاه/بیرونی/پهندشت

سه سوار درتاریک روشن شامگاه برخط نارنجی افق می تازند؛ گیو وکیخسرو وفرنگیس در رزمجامه ی مردان.

[آمیزه]

۳۰/شب/درونی و بیرونی/کاخ پیران ویسه

هومان، نگران وشتابان به تالار درمی آید. پیران خشمکین و دلمشغول به او فرمان میدهد.

پیران: سی سوار زیده و تیزچنگ فراهم آور با سی باره ی
 تیزتك و بادپا تا پیش از آنکه کیخسرو از مرز بگذرد و به
 ایران زمین پای بگذارد راه بر او ببندند.
 هومان: دردم آماده خواهند بود برادر را
 پیران: من خود با آنها همراه خواهم بود.
 پیران و درپس او هومان از تالار به ایوان می آیند. گلشهر، نگران،
 راه بر همسرش می بندد.

گلشهر: با سرنوشت مستیزمرد من. تو خود آنها را
 از چنگال مرگ رهانیده ای. چه شد که راه برگریزشان
 از سرزمین مرگ می بندی؟
 پیران: برای گریز از مرگ بانوی من! اگر کیخسرو تاج
 ایران بر سر نهاد دیر نیست که دیگر بار دو همسایه در برابر هم
 به کینه صف بکشند و خون هزاران هزار بیگناه به
 دستاویز خونخواهی سیاوش بر خاک بریزد.

[آمیزه]

۳۱/ پگاه/ بیرونی/ کرانه ی رود گلزریون

پیران و سواران همراه، در تاریک روشن پگاه به رود گلزریون
 می رسند. رودی ژرف بن و کوتاه پهن. سواران، چون تاروپود
 بر کرانه پراکنده می شوند. گیو و کیخسرو بدیگر کران در پناه
 خرسنگی خفته اند، با فرنگیس برپاس ایستاده.
 فرنگیس بادیدن درفش سپهدار توران، دوان بسوی گیو و کیخسرو

می شود و خواب خفتگان را کوتاه میکند.

فرنگیس: برخیزای مرد رنج کشیده که ترا روزگار گریز
فرا آمده است. اگر بر تو دست یابند در کشتنت درنگ
نورزند. و آنگاه من و پسر من را بسته تا پیش افراسیاب
خواهند کشید.

گیو: شما دو، آماده گریز شوید، من آنان را از پی گردان
باز می دارم.

کیخسرو: حاشا که تنهار هایت کنم!

گیو: پس بر آن خرسنگ بمان و نظاره کن.

گیو سوار می شود و بر کرانه ی رود می تازد. پیران در آنسو چشم باو
دارد.

پیران: زمانه بر تو سر آمده است که اینگونه تنها به رزمگاه
در آمده ای.

گیو: ای ترک بد نژاد، بدین سوی آی تا رزم آوری
بیاموزمت.

پیران: بمان تا بیایم!

پیران، سواره بر آب می زند و خود را بدانسو می کشاند. گیو تا
رسیدن او به کرانه درنگ می کند و آنگاه نبرد تن به تن آغاز
می شود.

در هنگامه ی رزم، گیو به خم کمند، سر پیران را بدام می آورد و او را
از اسب سرنگون می کند. سواران زبده ی پیران آهنگ رزم می کنند
و به آب می زنند. چندی با تیر کیخسرو بآب در می افتند و باقی عقب
می کشند. گیو، پیران را بسته تا خرسنگ بر زمین می کشد و از اسب
فرود می آید. خنجر از نیام بر می کشد و بر سینه ی پیران که بیهشوار
بر خاک غلتیده است می نشیند.

گهو: سیاووش بگفتار تو سریداد وسزاست اگر من
سرازنتت جدا کنم.

پیران روی از گیو برمیکرداند وبه کیخسرو و فرنگیس می نگرد.
پیران: شما خود به آنچه من برای تیمارتان کشیده ام
آگاهید. [به فرنگیس] وتو خود آگاهی به آنچه من برای
سیاووش کرده بودم.

گیو بانظار فرمان از کیخسرو لختی درنگ می کند. فرنگیس خود
از سر برمی گیرد وگیسو افشان و اشکریزان در کنار پیران زانو
می زند.

فرنگیس: [به گیو] تو برای یافتن کیخسرو رنج فراوان
کشیده ای ولی بدان که پس از پروردگار نگهدار کیخسرو
این پیر پهلوان بوده است. دست از او بدار و زینهارش را
بپذیر.

گهو: من به ماه وتاج وتخت شهنشاهی سوگند خورده ام
که گریه او دست بیابم زمین رابخونش ارغوانی کنم.
چگونه می توانم سوگندم رابجا نیاورم اکنون که او را بزیر
زانومیدارم.

کیخسرو گام پیش می نهد ودست برشانه ی گیو می گذارد.

کیخسرو: برسوگندت بسان پهلوان! گوش او را به
خنجر بگز و خونقطره ای برخاک بریز تا سوگندت را بجا
آورده باشی.

گیو زانو از سینه ی پیران برمی دارد وبانیش خنجر پَر گوش پیران
را می گزد. خونقطره ای روشن وارغوانی برخاک تیره می چکد و فرو
می نشیند.

[فروهبش] [برآپش]

۳۲/روز/بیرونی/هامون

افراسیاب وسواران انبوهش که تازنده بدنبال فرنگیس وکیخسرو درشتابند، درمیانه ی راه به پیران وسوارانش برمی خورند. گروه کوچک سواران زبده ی پیران بادرفشهای نگونسار ورخساره های دژم، درپس پشت پیران بآرامی می رانند. پیران گرد گرفته و خونآلود، بادستهای بسته به پالهنک از پشت، پیشاپیش گروه است.

افراسیاب: چه برتورفته است، پهلوان پیر؟

پیران: آنچه می باید برریزندگان خون سیاوش میرفت،

سرورمن!

افراسیاب خشماگین به هومان که درکنارش ایستاده است فرمان میدهد.

افراسیاب: بند ازدست برادرپیرت بگشا!

پیران: مرابه خودم بگذار سرورم. من بیش ازآنکه به زیربند باشم به زیرسوگند هستم.

افراسیاب: پیرانه سرچه می بافی پیران؟

پیران: سوگند یاد کرده ام که مگذارم جزگلشهر، همسرم، دستم را بگشاید.

افراسیاب خشمزده ودیوانه وار براو بانگ می زند.

افراسیاب: همان که شایسته ای تا زن از دستت بند

بگشاید!

افراسیاب به اسبش نهیب می زند ومیراند. هومان وسپاهیان درپی

او می تازند و پیران و سوارانش را برجای میگذارند.

۳۳/پسین/بیرونی/کرانه ی جیحون

گیو و کیخسرو و فرنگیس به کرانه ی جیحون - مرز توران و ایرانزمین - می رسند. رود، خروشان و کف برلب، راه بر آنها بسته است. کشتی کوچکی، بادبان برافراشته، برلنگرگاه کرانه گرفته است و باژخواه، مردی جوان، بانتظار گذرنده ای ایستاده.

گیو: [به باژخواه] بشتاب و شاهزاده را از جیحون گذر ده!

باژخواه: آب روان، چاکروشاه نمی شناسد، سردار!

گیو: آنچه به تاوان خواهی بگو.

باژخواه بهانه جونی می کند.

باژخواه: يك از این چهار؛ زرهی که به تن داری، دو دیگر،

اسبی که شاهزاده بر آن سوار است، سه دیگر، افسری که

به سردارد و یا این بانوی بزرگوار!

گیو: بی گمانم که خرد از کف نهاده ای. آب خروشان مارا

و کشتی ترا هرزه گوی بی مقدار!

کیخسرو، نگران از در رسیدن تورانیان، سواره به آب خروشان می زند. گیو و فرنگیس در برابر نگاه حیران باژخواه، در پی او جیحون را سواره در میگذرند.

باژخواه، ناباور و شگفت زده، چشم از سواران که در آنسوی جیحون به خشکی درآمده اند می گیرد و افراسیاب و سپاهیانش را می بیند که تازان به کرانه نزدیک می شوند. باژخواه در برابر افراسیاب زانو می زند و زمین ادب می بوسد.

افراسیاب: کسانی امروز بر آب گذشته اند؟

باژخواه: آری سرور من. سه کس با سه اسب.

افراسیاب: چگونه؟

باژخواه: همانگونه که شما بر زمین میگذرید!

[آمیزه]

۳۴/شامگاه/پیرونی/دروازه‌ی شارسان ویسه‌گرد
گلشهر و خانگیان پیران، از او و سواران همراهش، در دروازه‌ی
شارسان ویسه‌گرد پیشباز می‌کنند.
گلشهر، گریان از دیدار چهره‌ی شکسته‌ی شوی و شادمان از زنده
بودنش، پیران را در آغوش می‌کشد.
پیران: به خورشید و ماه و تخت سوگند داده بودندم که
تاخانه، دست از بند نگشایم.

گلشهر دست‌های او را می‌گشاید و پیران را از اسب به زیر می‌آورد.
مردم ویسه‌گرد به مهربانی، پیران را دوره کرده‌اند. پیران
برسکونی بالامیرود و پیامش را می‌گزارد.

پیران: دیگر بار سرنوشت براراده‌ی من پیروزی یافته
است. آنچه در توان داشتم برای پرهیز از خونریزی این دو
سرزمین برادرانجام داده‌ام. فرنگیس، دخت افراسیاب را
من به عقد سیاوش درآوردم تا پیوند خون را بجای
ریزش خون بنشانم. اما سرنوشت بازی دیگری در سردارد.
از هم اکنون می‌بینم کیخسرو تاج بر سر می‌نهد، سواران
و پهلوانان ایرانی را بسیج می‌کند و خون هزاران هزار
بیگناه بر خاک توران و ایرانزمین خواهد ریخت.

[فروزش] [برآیش]

۳۵/ نیم‌شب/ بیرونی/ دشتستان گروگرد

بهرام، برادر کهنترگیو، به طلایه داری سپاهیان خفته ی ایران در مرز گروگرد ایستاده است. در هنگامه ی طوفان و تاریکی که راه بر دید او بسته است، بهرام جنبش جاندار ی را در میان بوته زار احساس میکند. آرام در پس خار بوته ای می نشیند تا جنبده پیش تر آید. با صدای شیهه ی کوتاه اسبی در سیاهی شب، بهرام تیر برزه کمان می نهد و به سیاهی خیره می شود. سوار و زمینه اش سیاه و تاریک اند. بهرام تیر را به تاریکی رهامی کند و بر هدف می نشاند. سوار سیاه جامه از اسب سیاه فرومی افتد. بهرام خود را به مرد زخمی می رساند.

بهرام: دیوسپاه دل، که ای، فرمان از که می بری و اینجا چه میکنی؟

زخمی: چوپان بینوای تژاو، مرزبان گروگردم، نامم کبوده، پهلوان.

بهرام: در کمین که بدین سوخزیده ای؟
کبوده: به یافتن شمار سپاهیان ایرانزمین روانه ام داشته‌اند.

بهرام: کیان و به کدام سبب؟
کبوده: به فرمان تژاو، تا به شبیخون دلیر شود.
بهرام، خشمناک، خنجر از کمر می گشاید.

کبوده: مرا گناهی نیست پهلوان. از من در گذر تا خود جای

تژاو را به توینمایانم تا براو شبیخون بری.
بهرام: شبیخون ترفند بزدلان است، چوپان بینوا!
بهرام به یک ضربت کبوده راسرمی برد.

۳۶/بامداد/بیرونی/آوردگاه گروگرد

تژاو، مرزبان گروگرد پیشاپیش سپاه اندکش درآوردگاه ایستاده است. سپاه ایران به فرماندهی طوس، درمقابل، صف کشیده است. درپس پشت طوس، گیووبهرام و بیژن، پسرگیو ایستاده اند. باشاره ی طوس، گیو با درفش سپید ازصف جدا می شود و بسوی آوردگاه می راند. تژاو درفش سپیدی می افرازد و بسوی گیو می تازد. دو سواردرمیانه ی آوردگاه بهم می رسند و آرام، دایره وار بگردش درمی آیند.

تژاو: ازکدام تخمه ای و پیام چه داری؟

گیو: گیو، پورگودرزم ودرشگفتم که بالشکر اندکت چه درسرمی پرورانی؟

تژاو: من خود ازگوهر، ایرانیم، تژاو نام. مرزبان گروگرد و داماد تورانشاه افراسیابم.

گیو: بی افتخار سخنی می رانی پهلوان! گوهر از ایران میداری و نشست درتوران؟ اگر با این اندک سپاهت بجای رزمجوئی به ایران پیوندی هم اکنون ازسپهدارطوس برایت خلعت وخواسته می ستانم و عزیزت میدارم.

تژاو: بیسوده گوئی مکن و به اندکی سپاهم دل خوش مدارپهلوان. باهمین سپاه اندک امروز آن کنم که ازآمدنتان پشیمان شوید.

تژاو سراسب را برمیگرداند و بسوی سپاهیانش می کند.

گیواندکی درنگ میکند و آنگاه باز می تازد.

[آمیزه]

۳۷/روز/بیرونی/آوردهگاه گروگرد

دوسپاه برهم شوریده اند و خون می ریزند. ایرانیان لشکر اندک تژاو را دوره می کنند و شمشیر در میانشان می نهند. تژاو، نومید، بهرسوی می راند و مقاومت میکند. درگیرودار رزم، بیژن خود را باو می رساند و نیزه براو می اندازد. نیزه برکمربند تژاو می نشیند و زخمی سخت براو می زند. تژاو به گریز تاخت می زند با بیژن، تازان، بدنبالش، سپاه تژاو با فرار او درمی شکند و تژاو خود درگرد و غبار سیاه برخاسته از رزمگاه گم می شود.

[فروزش]

[برآیش]

۳۸/روز/بیرونی/بستانسرای کاخ پیران درویسه گرد

فرستادگان ویژه ی افراسیاب باهدایا و گوهرهای گرانبها، چیده شده در مجموعه های سیمین، همراه با غلامان و کنیزکان زرین کمر، به بستانسرای کاخ پیران وارد می شوند و درپای ایوان به انتظار می ایستند.

پیران ویسه، رنجیده خاطر و دژم، برایوان ظاهر می شود باگلشهر و روئین، پسر جوانش، به یک سو و برادران کهترش هومان و نستیهن

و کلباد به دیگر سو.

افسر فرستادگان پیشتر می آید و با فریادی رسا پیامش را میگذارد.

افسر: تورانشاه، افراسیاب بزرگوار، پیران و سسه سپهدار
همه ی دورانها را چشم در راه است تا با پذیرش این
هدایای کوچک و بازگشت به تختگاه او، بر تورانیان منت
گذارد!

پیران: پای در کدام گِل دارد تورانشاه که از ما یاد
کرده است؟

[آمیزه]

۳۹/روز/بیرونی/دروازه ی کاخ افراسیاب

افراسیاب خود بر دروازه ی کاخ، به پیشباز پیران می آید. پیران
پیشاپیش برادران و سواران زبده اش سواره از دروازه میگذرد.
افراسیاب و پیران در مقابل یکدیگر از اسب فرود می آیند و همدیگر
را در آغوش می کشند.

افراسیاب: امروز که نه مرد و نه اسب و نه دژ بازمانده
است، اندرzt را از ما دریغ مدار.

پیران: روزی که هم مرد و هم اسب و هم دژ برجا بود اندرzt
چه بهائی داشت، سرورم؟

افراسیاب: آنچه بود، بود و آنچه شد، شد. امروز داستان
بدیگرگونه است. آنچه از آن بیمناک بوده ایم رخ داده است.

کیخسرو، نواده ی من و پروریده ی تو در ایرانزمین تاج

برسر نهاده است و آهنگ کین خواهی آغازیده است.
بی گمانم سرورت را و سرزمینت را بی پناه رها نمیکنی.
پهران: سرورم را شاید، سرورم! سرزمینم را، اما، هرگز!

[فروزش] [برآیش]

۴. / نیم شب / درونی / سراپرده ی طوس در قرارگاه سرخس
طوس و گودرز و گیو و دیگر پهلوانان ایرانی در سراپرده ی رزمگاه،
مست و میگسار، بدور از اندیشه ی رزم، به شادخواری اند. غلام بچگان
شوخ و کنیزکان زیباروی، می میگسارند و میگسارانند و رامشگران
می نوازند.

نعره ای از بیرون سراپرده، همه را خاموش میکند. طلایه دار، ژوبین
برپشت، نیم جان به سراپرده درمی آید و درمیانه به زمین
درمی غلتد. پهلوانان، بیمناک او را در میان میگیرند. طلایه دار
بی آنکه پیامی بگذارد دردم جان می سپارد. طوس، از مستی
بدرآمده، نعره می زند.

طوس: شبیخون!

۴۱ / نیم شب / بیرونی / قرارگاه سرخس

در تیرگی نیم شب، شبیخون برندگان، لشکر خوابزده ی ایران را از دم
تیغ میگذرانند، اصطبل هایشان را درمی گشایند و اسبانشان را
میرمانند، رمه شان را به غنیمت می برند و سراپرده هایشان را به
آتش می کشند.

[آمیزه]

۴۲/پگاه/بیرونی/قرارگاه سرخس

هنوز از سراپرده های نیم سوخته ی سپاه ایران دود برمی خیزد که پیران ویسه پیروز مندانه به قرارگاه تصرف شده ی سرخس وارد می شود. هومان، فرمانده ی شبیخون برندگان، به استقبال برادر می شتابد.

هومان: طوس و آنچه از لشکر شکسته ی ایران باقی مانده است به کاسه رود عقب نشسته اند. نستیهن با سپاهش در پی آنان است.

پیران: دست از پی گرد بدارید تا راه برگفتگو هموار شود. ما، آماده و بانتظار در همین قرارگاه می مانیم.

[آمیزه]

۴۳/روز/درونی/سراپرده ی پیران در قرارگاه سرخس

رّهام، برادر گیو و پیام آور فرمانده ی سپاه ایران، در برابر پیران ویسه سپهدار تورانزمین نشسته است.

رّهام: من رّهام، پورکهرت گودرز و برادر گیو و بهرامم و برای تو پهلوان نامدار از فربرز عموی کیخسرو، پادشاه ایرانزمین، پیام دارم.

پیران: عموی کیخسرو؟ برادر سیاوش،

پسرخوانده ی من؟

رَهام: آری. او اکنون سپهدار ایرانیان در قرارگاه کاسه رود است.

پیران: گمان داشتم طوس، سپهدار است!

رَهام: به فرمان کیخسرو اکنون عمویش فریبرز، فرماندهی را از طوس واستده است.

پیران: و طوس؟

رَهام: بفرمان کیخسرو به کیفرستی برکنار است.

پیران لختی درنگ می کند و می اندیشد.

پیران: حال، پیام فریبرز چیست؟

رَهام پیام فریبرز را از چرم نبشته ای برمی خواند.

رَهام: کردار روزگار، در جنگ و آشتی، هماره همینگونه

بوده است که هست. روزی یکی را به چرخ بلند برمی

آورد و دیگری را بخاک تیره فرومی نشاند و دیگر روز

دیگرگونه می کند. رسم روزگار اگرچنین است، رسم

مردانِ مرد، رزم رویاروی است نه به دزدانه شبیخون

بردن. ما خود اکنون که به سپهداری سپاه ایران گماشته

شده ایم، سرِ جنگ باتو پرورنده ی سرورمان نداریم. اگر

درنگ بداری، مانیزیرآن پایبندیم، و گریه رزم درآئی،

آماده ی کارزار.

پیران: ما در این کارزار پیشدست نبوده ایم که سرزنش

برتابیم. این طوس بوده بود که برما یورش برده بود و

سرزمینهامان را غارت کرده بود. شبیخون ما، کیفر این

پیشدستی بوده است. حال که او برکنار است و فریبرز

فرمان می راند ما يك ماه از یورش دست می کشیم
و درنگ میداریم. در این زمان، فریبرز باید سپاه ایران را
از سرزمین توران بیرون برد و به مرز ایران بازگرداند.
پیران، برای گریز از پریشانفکری لختی درنگ می کند.
پهران: از من به او بگو که این درنگ را به احترام خون
بیگناه برادرت سیاوش می پذیرم. آرزومندم این فرصت
را نه برای آراستن لشکر شکسته ات که برای پیراستن
قلب سپاهت از کینه، بکاربندی.

[آمیزه]

۴۴/ پگاه/ بیرونی/ قرارگاه کاسه رود

در تاریک روشن پگاهی سرخ فام، برفراز تپه ای در پس پشت
سراپرده ی سپاهیان ایران در قرارگاه کاسه رود، گودرز و هرکه
از تخمه ی اوست، گیو و بهرام و رهام و بیژن و دیگران، به هم پیمانی
دست بردست هم می گذارند.

گودرز: با برآمدن آفتاب درنگ يك ماهه ی پیران پایان
می گیرد. به دادار سوگند یاد کنیم که دشمن دیگر پشت
ما را نبیند.

همه دستهایشان را بردست هم می فشارند.

رهام: بی گمانم پدر که فریبرز به رزم با پیران
تن درنی دهد.

گودرز: به رزم ناگزیرش خواهیم کرد!

آنگاه به نواده اش، بیژن، رو میکند.

گودرز: پیش از آمدن آفتاب، به سراپرده ی
فریبرز شتاب و پیام من، گودرز کَشوادگان را بی کم
وکاست بگزار؛ یاخود بادرفش کاویانی به آوردگاه درآ،
ریا درفش را به مابسپارا

۴۵/ پگاه/ درونی/ سراپرده ی فریبرز

فریبرز خشماگین بر بیژن، آورنده ی پیام گودرز، بانگ می زند.

فریبرز: تو نوجوانِ نوزم را چه که از درفش کاویانی
سخن برانی؟! درفش را از کی خسرو ستانده ام و جز بدو
باز نگردانم.

بیژن به ناگاه شمشیر از نیام برمی کشد و بایک ضربت درفش
کاویانی را به دوپاره می کند. پاره ای را می رباید و دیوانه سر،
بسوی آوردگاه می شتابد.

۴۶/ پگاه/ بیرونی/ آوردگاه کاسه رود

در تاریک روشن صبحگاهی، هومان از مقابل سراپرده ی قرارگاه
تسورانیان، حرکت درفش کاویانی را در پس تپه ای در دوردست
می بیند و در حال باز می شناسد. به تاخت بسوی پیران، که نشسته
بر اسب، آوردگاه و جابجائی آرام سپاهیان را زیر نظر دارد، می تازد.

هومان: بدانسو بنگر برادر!

پیران سر بدانسو بر میگردداند. پرهیپی از حرکت موجوار درفش
کاویانی و سایه روشن تاخت چند سوار در پس تپه ی دوردست، آشکار
و پنهان بچشمش می رسد.

هومان: این درفش کاویانی است که نیروی ایران بدانست.

آنها دارند خود را برای نبرد آماده می کنند.

پیران: گویا چنین است!

هومان: بگذار ناگهان به گروه کوچک برندگان درفش

کاویانی بتازیم و این نیروی اهریمنی را بچنگ آوریم برادر.
پیران چشم به آسمان نیم تاریک می دوزد. ابرهای خاکستری به
آرامی رنگ می بازند.

پیران: تا تیغ آفتاب برپیمانِ درنگمان می مانیم!

۴۷/ پامداد/ بیرونی/ آوردگاه کاسه رود

با اولین تیغ آفتاب که از شکم پاره ابری تیره بیرون می زند، دولشکر
توران و ایران برهم می تازند و شمشیر درهم می کشند.
گودرز و پوران و نبیرگانش در میانه ی میدان بجان خطر می کنند
و می رزمند. هومان و لشکرش، فریبرز و سپاهش را محاصره
می کنند و تورانیان از کشته پشته می سازند. فریبرز می گریزد
و سپاهش درهم می شکند. گودرز یان به مقاومت ادامه می دهند.
ریونیز، پسر کهترکیکاوس، بانیمتاجی بر سر باضربه ی
شمشیر همورد تورانی اش بخاک درمی غلتد و کشته می شود. تُرک،
نیمتاج کشته را از سرش برمی گیرد و پیروز مندانه و شادمان
بر سر میگذارد و می تازد. بهرام راه بر او می بندد و بانوک نیزه اش،
چربدست، نیمتاج را از سرِ تُرک می رباید و به گریز، تازیانه
بر اسبش می کشد. تازیانه به سونی پرتاب می شود و در خاک و خون
آوردگاه ناپدید میگردد.

[آمیزه]

۴۸/ شامگاه/ بیرونی/ آوردگاه کاسه رود

با فرو شدن آفتاب، آتش نبرد نیز فرومی نشیند. آوردگاه کاسه رود
از کشته ی اسب و آدم پوشیده است. از هردوسو، آهنکِ درنگِ

شامگاهی برکوسها نواخته می شود. لشکر نیم شکسته ی ایران و سپاه پیروز مند توران دست از نبرد می کشند.

[فروزش] [برآیش]

۴۹/ نیم شب/ درونی/ سراپرده ی گودرز

گودرز و پسرانش، غمین و دلشغول، گرد هم به گفتگو نشسته اند.

بهرام: من هم اکنون به آوردگاه باز میگردم و تازیانه ام را می جویم.

گودرز: چرا برای تسمه ای بسته برچوب، بخت را برد و باخت میکنی، پسر!

بهرام: پدر، تو خود میدانی که نام من بر تازیانه ام نوشته است، چگونه آنرا تسمه ای بسته برچوب می خوانی؟

گیو: من پنج تازیانه ی زرنگار دارم و دو تازیانه گوهرنشان که یکی را از کیکاوس و دیگری را از فرنگیس، آنگاه که از توران به ایران میآوردمش ستانده ام. هر کدام رامی خواهی برگزین و داغ ما را تازه مکن برادر.

بهرام، رنجیده بر می خیزد و تا در ب سراپرده می رود. پیش از خروج، لختی درنگ میکند و گیو را مخاطب می گیرد.

بهرام: تواز رنگ و نگار تازیانه حرف می زنی، من از نام و ننگ خودم!

۵. نیم‌شب/بیرونی/آوردگاه کاسه رود

آوردگاه، خونین و زخم‌دار، در پرتو رخشان ماه، گسترده است. صدای ناله‌ی نیم‌جانان، آدمی‌واسب، به زوزه‌ی ددان ماننده است. بهرام، سواره به آوردگاه می‌رسد و آرام و گام به گام به جستجو برمی‌آید. اشک در چشم، آشنایان و هم‌زمان کشته و درخون‌تپیده اش را باز می‌شناسد و ادامه می‌دهد.

صدائی آرام او را به خود می‌کشد.

صدا: ای سوار، کمک!

بهرام بسوی مرد زخمی می‌راند و از اسب بزمی می‌آید. هنوز، از بن دشنه‌ای که در سینه‌ی مرد است خون می‌ریزد. بهرام دشنه را از سینه‌ی مرد بیرون می‌کشد و زخم را با تکه پارچه‌ای می‌بندد.

مرد: که هستی پهلوان و اینجا در این وقت شب چه

می‌جویی؟

بهرام: بهرام پسر گودرزم و به یافتن تازیانه‌ی گمشده‌ام

بازآمده‌ام.

بهرام بپا می‌خیزد. مرد ملتمسانه نگاهش میکند.

مرد: در این دشت مردگان زنده رهایم مکن پهلوان.

بهرام: چو تازیانه‌ام را بازیابم به تو باز می‌گردم و به

لشکرت می‌رسانم.

بهرام به جستجو در میان اجساد آدمیان و اسبان ادامه می‌دهد تا سرانجام تازیانه اش را در میانه‌ی لای و خون باز می‌یابد. از اسب فرود می‌آید و تازیانه را بر میدارد. صدای شیهه‌ی مادیانی از دور بگوش می‌رسد. اسب بهرام بسوی صدای مادیان تاخت می‌آورد. بهرام در پی اسب می‌دود، چنگ بریالش می‌زند و برگردیده اش می‌جهد. اسب پای درخون و گل، از حرکت می‌ایستد. بهرام، تازیانه بر او می‌کشد. اسب از جای نمی‌جنبد. بهرام، خشمگین و دیوانه،

شمشیر می کشد و بر پی اسب فرود می آورد. اسب بزمین در می غلتد و بهرام، پیاده، آهنگ بازگشت میکند. چندگامی بر نداشتن با طلایه داران تورانی که به صدای شیهه اسب به آوردگاه آمده اند رو باروی می شود. طلایه داران - پنج سوار - در فاصله ی یک تیر پرتاب، بدور او حلقه می زنند. بهرام، تیر بر چله ی کمان می گذارد و آماده ی نبرد می شود.

طلایه دار: به بالابه گودرزیان مانده است. نه بکشیدش

ونه بگذارید بگریزد. مشغولش بدارید تا سپه سالار را

بیاگاهانم.

طلایه دار سراسب رامی گرداند و بسوی سراپرده ی پیران می شتابد. بهرام تیری بسوی او رها میکند که در میانه ی راه بر زمین می نشیند. طلایه داران، دور از تیررس، راه براو می بندند.

[آمیزه]

۵۱/نیم شب/بیرونی/آوردگاه کاسه رود

پیران به همراه تژاو وزبده سوارانش، به آوردگاه در می آیند. باشاره ی پیران، طلایه داران از جنگ و گریز باز می ایستند. پیران خود بسوی بهرام میراند. بهرام درنگ میکند تا پیران به فاصله ی یک کمان در صدارس او بایستد. پیران در نور مهتاب بهرام را باز می شناسد.

پیران: بی گمانم بهرام پورگودرزی؟!!

بهرام: آری همینم!

پیران: بیهوده چه می رزمی جوان؟ تا چند پیاده و بخود

رهاشده، در این مرگ آباد دوام خواهی آورد؟ دریغا کاکل

جوانت که بخاک اندرافتد. کمان بر زمین نه و بسوی من آ.

سوگند می خورم با تو خویشی کنم و ازگزند بدورت بدارم.
بهرام: اگر مهر داری بجای خویشی، اسبی بمن ارزانی دار
تا پیش پدر بروم که بیش از این نیازم نیست.
پیران: چیزی سخواه که انجام یافتنی ننماید. با اینهمه
خون که بر زمین ریخته ای و اینهمه کینه که برانگیخته ای
چگونه می توانم بخود بگذارم. اندرزم را بپذیر و سلاح
بر زمین بنه.

بهرام: سیاوش به اندرز تو بریاد شد. من نه سیاوش که
کینه داراوم.

بهرام دست به نیزه می برد و آماده نبرد می شود. پیران سراسب را
برمیگرداند و می راند. تژاو، پرسیان چشم به پیران می دوزد.
پیران: پند بردلش راه ندارد.

تژاو: پس بگذار من باو پند بیاموزم!

پیران سکوت میکند. تژاو به زبده سوارانش رو می کند.

تژاو: به گردش درآئید و راه براو بگیرید.

سواران از چند سو به بهرام نزدیک می شوند. بهرام دست بر کمان
می برد و چند تن را از پا می اندازد. پیران و طلایه داران آوردهگاه را
ترک می کنند و رزمندگان را بخود می گذارند. تژاو به میانه ی
میدان در می آید. با پرتاب آخرین تیر ترکش، بهرام کمان بسوئی
می افکند و نیزه برمی گیرد. سواران هجوم می آورند و او را دوره
می کنند. بهرام بهرسو می دود و با آخرین سلاح بر سواران زخم
می زند و آنگاه که دستش خالی می شود تژاو از پشت در می رسد
و باضربه ای دست او را از کتف جدا میکند. خون از کتف بهرام فوران
می زند و بهرام در میانه ی میدان بزانودر می افتد. سواران به او
هجوم می آورند و شمشیر برمی کشند اما با بانگ تژاو درنگ
می کنند.

تژاو: دست از او بدارید و با مرگ تنهاش بگذارید!
تژاو خود سراسب را بر میگردداند و پیشاپیش زبده سوارانش بسوی
قرارگاه می تازد. بهرام باریزش مداوم خون از هوش می رود.

[آمیزه]

۵۲/پگاه/درونی/سراپرده ی گودرز
بهرام در سراپرده ی گودرز چشم باز می کشاید. گودرزیان غمگنانه
وسوگوار برگرد او حلقه زده اند. بهرام کلامی بر زبان می راند
و دوباره از هوش می رود.

بهرام: تژاو...

گیو، دیوانه و آرزجای می جهد، شمشیر برمی کشد و از سراپرده
بیرون می زند.

۵۳/پگاه/بیرونی/قرارگاه تورانیان
گیو، تازان به قرارگاه تورانیان می رسد. طلایه داران، کمان کشیده
برگردش حلقه می زنند.

افسر طلایه داران: کیستی و چه می جوئی؟
گیو: عقابم که به شکار چکاو آمده ام!

[آمیزه]

۵۴/پگاه/بیرونی/آوردگاه کاسه رود
گیو و تژاو در پس تپه ای در آوردگاه کاسه رود به نبرد تن به تن
درآمده اند. درگیر و دار رزم، گیو به ناگاه کمند از فترک می کشاید
و میان تژاو را به بند می آورد. تژاو، بسته بر کمند، از اسب فرو

می افتد. گیو هی میزند و می تازد و تژاو را برخاک آوردگاه
می کشاند و باخود می برد.

[آمیزه]

۵۵/ پگاه/ درونی/ سراپرده ی گودرز

گیو، پیکرخونالود ونیم جان تژاو را به میان سراپرده پرتاب می کند
و در مقابل چشمان سوگوار گودرز یان که به بهرام دوخته شده است
برسینه ی تژاو می نشیند.

گیو: برای يك آن هم که شده چشم بازکن برادر!

بهرام به آرامی چشم می کشاید. گیو در مقابل نگاه بی حالت برادر،
خنجر بر گلوگاه تژاو می گذارد و بایک ضربت او را سرمی برد. بهرام،
آرام چشمانش را می بندد و جان می سپارد.

[فروزش]

[برآیش]

۵۶/ بامداد/ بیرونی/ آوردگاه کاسه رود

دولشکر به تمامی در آوردگاه درستیزانند. تورانیان از هرسو پیش
می تازند و سپاه ایران را درهم می شکنند. ایرانیان به هزیمت،
کشته هاشان را وا می گذارند. در پرهیسی تارگونه، تورانیان
سراپرده ی ایرانیان را به آتش می کشند و خیل اسبان و رمه ی

دامه‌اشان را به غنیمت می‌برند.

[آمیزه]

۵۷/روز/بیرونی/پایتخت تورانشهر

پیران ویسه و برادران و فرزندش پیشاپیش سپاه پیروزمند توران به پایتخت درمی‌آیند. شارسان را به تمامی آذین بسته‌اند و از هرایوان و بامی برسرپیران گلبرگ می‌بارند. افراسیاب، خود پیشاپیش دیگر بزرگان تورانزمین به پیشباز پیران درمی‌آید. پیران و افراسیاب در میدانچه‌ی پایتخت، در مقابل جایگاه شاهانه از اسب فرود می‌آیند و یکدیگر را در آغوش می‌کشند.

افراسیاب: براستی که شایستگی نام بزرگ پهلوان

تورانشهر را همچنان حفظ کرده‌ای پیر بزرگوار!

پیران در هیاهوی شادمانه‌ی شهروندان بر کرسی خطاب قرار می‌گیرد.

پیران: اکنون، سپاه ایران تا کوه هماون بازرانده شده است و پاره‌های جسد مانده‌ی تورانزمین به پیکره‌ی مادر پیوسته‌اند. برخاک این پاره‌ها، خون هزاران هزار سپاهی بیگناه ایرانی و تورانی به کینه‌جوئی و خونخواهی ریخته شده است. سامان مردم و کشت و کارشان سوخته و کاشانه‌هایشان ویران است. حال که عطش خون و مرگ فرونشسته است، دمی به زندگی و آبادانی بیاندیشیم.

شهروندان فریاد شادی سر می‌دهند. میدانچه از هیاهوی شادمانه می‌لرزد. پیران به کنار افراسیاب باز می‌گردد.

پیران: سالی است که از کاشانه‌ام بدور بوده‌ام سرورمن،

حال که جنگ درپیش نیست رخصت بازگشت می جویم.
افراسیاب: جنگ درسرشت آدمیان است، پیریزرگوار!
چگونه براین گمانی که جنگ درپیش نیست؟
پیران: زندگی نیزدرسرشت آدمیان است، سرورمن!
افراسیاب: بیگمانم که این شکست را کیخسرو برنخواهد
تافت. او هنوزستم دستان را با سپاه نیمروز به آوردگاه
نخوانده است.
پیران: با اینهمه رخصت بازگشت می جویم، سرورم. باشد
که عطش خون ازآنسو نیز فرونشسته باشد.

[فروزش] [برآیش]

۵۸/روز/بیرونی/دامنه‌ی کوه هماون
لشکرشکسته‌ی ایران درقرارگاه هماون بادیدن دریای موجدار سپاه
نیمروز با درفشهای بنفش برزمینه‌ی سبزه‌کوهپایه، به خروش
وجوشش درمی آید. رستم دستان، پیشاپیش سپاهش به یاری
فریبرز وگودرزیان در راه است.

۵۹/روز/درونی/سرای پیران درویسه‌گرد
پیران ویسه، دراندیشه ودلشغول، لباس رزم به برمیکند. گلشهر
وروئین پسرجوانش، درکارکمک به اویند.
پیران: زندگی آدمی را بامرگ سرشته اند وتاریخ آدمیان

را باخون خواهند نگاشت.
گلشهر: میدانم که از مرگ گریزی نیست مرد من، از خون
اما باید گریزی یافته می آمد.
پیران: باید، ولی چگونه؟
گلشهر: با سخن شاید.

پیران: تاکید فرمائید است سخن جزاز خونریزی نمی رود
گلشهر اشکریزان روئین را در اغوش می کشد. پیران به پنهان کردن
اشک، چهره می گرداند وزره برتن استوار میکند.

۱۰/ نیمروز/ بیرونی و درونی/ قرارگاه ایرانیان درهماون
رستم در مقابل خیمه ای کوچک و ساده، لختی دورتر از قرارگاه
لشکر نیمروز، از رخس فرود می آید. ستوربان، رخس را می برد.
رستم در خیمه برتشکچه ای می نشیند و روی بندی جوالین بر چهره
می کشد تا باز شناخته نشود.

رستم: بیاوریدش!
دونگهبان، سپاهی ناشناسی را در پوششی دیگرگونه و چهره ای باروی
بند پوشیده به خیمه می آورند. سپاهی و رستم، پوشیده روی اما
چشم در چشم به گفتگو در می آیند.

رستم: کیستی و از کدام تباری؟
سپاهی: کوهگوش، پسر بوسپاسم از اهالی وهر. حال
از کدام تخمه است این پهلوان که نهاد پلنگ دارد؟
رستم: نامم مجوی مرد. آنچه می شنوی به پیام ببر. هر که
هستم از خون سیاوش جگرسوخته ام و آرام از کف نهاده.
اگر میل آشتی است، ستمگران سیاوش را تسلیم من
کنید تا کینه پایان پذیرد.

سپاهی: نامی از آنان می شناسی؟
رستم: آری. به تمامی! سر کینه کاران گرسیوز برادر مکار
افراسیاب. دو دیگر، گروی زره، قاتل سیاوش و هرکه
از تخمه ی اوست و سه دیگر، بزرگان خاندان ویسه بویژه
هومان و نستیهن برادران ناجوانمرد پیران. بغیر از خود او که
روانم به مهرش آکنده است و آماده ی دیدار اویم پیش
از آنکه دست به کشتار بگشایم.

[آمیزه]

۶۱/نیمروز/بیرونی/قرارگاه تورانیان در زمگاه هماون
سپاهی، پوشیده روی و تازان به قرارگاه تورانیان می شتابد. پیران
در مقابل سراپرده اش بانتظار او ایستاده است. سپاهی، از اسب فرود
می آید و روی بند از چهره برمی گیرد. او هومان، برادر پیران است.

[آمیزه]

۶۲/پگاه/بیرونی/زمگاه هماون
پگاهان، دولشکر در مقابل هم صف می کشند. پیران با درفشی سپید
در دست از سپاهش جدا می شود و بسوی لشکر ایران می راند. رستم
او را از پرهیبتش در تاریک روشن پگاه باز می شناسد و بسویش

می تازد. دوپهلوان درمیانه ی راه بهم می رسند و دوشادوش تا پس
تپه ای می رانند. آنگاه، همچنانکه دایره وار گردهم بآرامی
می گردند باهم به سخن درمی آیند.

رسعم: درود من بر پدرِ مهربانی و خرد.

پیران: و درود من بر پهلوانِ دوران.

رسعم: به چشم دل می بینم که این آتش به دودمان تو
در خواهد گرفت. فرزند و برادرانت در مقابل تو کشته
خواهند شد و آنگاه تو خود نیز در آتش کینه، خواهی
سوخت.

پیران: من خود بدان آگاهم!

رسعم: آیا بدین نیز آگاهی که من نمی خواهم این آتش
بدست من در جان تو افتد؟

پیران: کاش نمی خواستی این آتش برافروخته بماند. به
روان سیاوش که مرگ را بر این جوشن و تیغ و ترگ
خوشر دارم. کاش این آتش تنها مرا می سوخت به
پاداش خدمتم به فرنگیس و کیخسرو. دریغ که هزاران
هزار بیگناه در دو سوی ما به این آتش می سوزند.

رسعم: من راه گریز از خونریزی را به فرستاده ات
نمایانده ام. اگر تسلیم کشند گان سیاوش از تو بر نیاید،
ترك افراسیاب کن و به اردوی کیخسرو بپیوند. سوگند به
خدای که جز نیکوئی پاداشی نخواهی یافت. شرط مرا
جز این دنیست.

پیران: کاش جانم را شرط کرده بودی!

۱۳/ بامداد/ بیرونی/ رزمگاه هماون

دوسپاه همگان درهم می آویزند و برهم تیغ می کشند. رستم دستان، طوفان وار دست به کشتار تورانیان گشوده است. خاک آوردگاه به خون اسب و آدم، سرخ، و آسمان به گردِ ستوران، سیاه است. هومان ونستیهن از مقابل شمشیرخونریزگودرزیان می گریزند و سپاه گسیخته ی توران به سختی درهم می شکند. پیران، شکسته و خسته، در هنگامه ی خون و آتش پس می نشینند و به هزیمت تن در می دهد. ایرانیان قرارگاه تورانیان را در می نوردند. سراپرده ها را به آتش می کشند و سازو برگ ها را به یغما می برند.

۱۴/ شامگاه/ بیرونی/ رزمگاه هماون

رزمگاه از کشته ی اسب و آدم پوشیده است. ناله ی زخمیان با زوزه ی گفتاران که به بوی خون مست شده اند در آمیخته است. روپوشی تیره از خاک خونخورده، در نور کم سوی شامگاه، برپیکر بیجان اسبان و آدمیان کشیده شده است.

[فروزش]

[برآیش]

۱۵/ روز/ بیرونی/ پایتخت ایران شهر

پایتخت را به نور و رنگ آذین کرده اند. کیخسرو، سوار بر پیل، پیشاپیش بزرگان ایرانزمین به پیشباز رستم دستان و دیگر پهلوانان سپاه ایران، به میدانچه ی پایتخت وارد می شود. از بام بومها بر سراو گل می ریزند.

رستم، و درپس پشت او فریبرز و گودرز و گودرزیان و درپس پشت

اینان دیگر فرماندهان سپاه ایران به میدانچه درمی آیند. کیخسرو از پیل و رستم از رخس پیاده می شوند و بسوی هم می آیند. در هنگامه ی فریاد شادمانه ی شهروندان و سپاهیان، دومرد بهم می رسند و همدیگر را در آغوش میکشند. آنگاه، کیخسرو و رستم به شاه نشین درمی آیند و به تماشای رامشگران که در میانه ی میدان به رامشگری اند، می نشینند.

رستم: حال که به شادمانی شاهنشاه ایرانزمین،
کارتورانیان ساخته شده و برمانیازی نیست، رخصت
بازگشت می جویم.

کیخسرو: مباد روزی که برتونیازی نباشد پهلوان دوران!
رستم: دیری است که از خانگیان بدورم و هوای خانه دارم.
کیخسرو: حال که رزم را به کام ما کردی، در رزم ما نیز
جام برگیر. بدر از ما می کشد!

۶۶/شب/درونی/بزمگاه کیخسرو

رامشگران به اشاره ی کیخسرو درنگ می کنند. رستم و گودرز و دیگر سران سپاه ایران دست از جام می کشند و به کیخسرو چشم می دوزند.

کیخسرو: رای ما بر این است که کار را یکسره کنیم.
پیشگویان نویدم داده اند که طالع افراسیاب رو به افول
است. گام آغازین، به همت بزرگ پهلوان دوران، رستم
دستان به پیروزی برداشته شده است و اکنون که کار به
سرانجام نزدیک است ما خود، تو پهلوان پیرا به فرماندهی
رزم نهائی می گماریم.

با چرخش نگاه کیخسرو، همه به گودرز رو می کنند.

کیخسرو: هر که از تخمه تو برجاست و هر که چون ایشان

جنگاورست گزین کن وبه رزم افراسیاب درآ. من خود
سپاهی گران می بسیجم وآنگاه به تو خواهم پیوست.

[آمیزه]

۱۷/نیم شب/درونی/خوابگاه پیران ویسه

پیران درکنار گلشهر برتخت درازکشیده است. خوابزده و دلشغول،
لختی به شمعدان بزرگ، آویخته ازسقف که از وزش نسیمی تکان
می خورد خیره می شود وآنگاه به چهره ی آرام و خفته ی همسرش
چشم می دوزد. گلشهر از سنگینی نگاه مردش چشم می گشاید. پیران
برمی خیزد و در خوابجامه بآنسوی خوابگاه میرود. از تنگی بلورین
جامی شراب می ریزد و باز می گردد. بر لبه ی تخت می نشیند و جام
را به آرامی می نوشد. گلشهر نگاه نگرانیش را باو دوخته است.
پیران شراب را سر می کشد و گویی با خود بحرف درمی آید.

پیران: بی گمانم که انتظارت آغاز شده است بانوی من!

نه من، نه فرزندمان و نه خود برادرانم از این آتش
برنخواهند جست.

قطره اشکی از چشم نیم بسته ی گلشهر بر بالاش مضمین فرو می چکد.
پیران برمی خیزد و جام خالی را کنار تنگ بلورین می گذارد و به
سیاهی قیرگون آنسوی پنجره خیره می ماند.

[فروزش]

[برآیش]

۶۸/ پگاه/ بیرونی/ دروازه ویسه گرد

گیو با سه سوار همراه به دروازه ی شارسان ویسه گرد درمی آید.

دروازه بان: کیستی و چه می جوئی؟

گیو: گیو، پورگودرزم واز او برای پیران ویسه پیام دارم.

۶۹/ بامداد/ درونی/ سرسرای کاخ پیران

گیو در حضور هومان ونستیهن و کلباد روئین، پیام گودرز را به پیران از زبان او میگذارد.

گیو: به نام کیخسرو پادشاه ایرانزمین، پیام من،

گودرزکشوادگان، فرمانده ی سپاه فرازمند ایرانزمین به تو

پیران ویسه سپه سالار لشکرشکسته ی توران چنین است:

فزون برتسلیم کشندگان سیاوش، که شرط آغازین ما

بوده است، آنچه از گنج ها و خواسته ها و اسبها و نقدینه

های بسیار که در نبرد پیشین و پیشین تر به غنیمت برده ای

به ما بازگردانی و نیز به گروگان بسیاری فرزندت روئین،

و دوتن از برادرانت، هومان ونستیهن را نزد من تا همگان

را به نزد کیخسروشاه شاهان گسیل دارم و برای تو

و دودمان و لشکریانت طلب بخشایش کنم!

هومان دیوانه وار از جا برمی جهد و شمشیر می کشد اما به اشاره ی

پیران خشمش را فرومی خورد.

پیران: [به گیو] این نه پیام آشتی که بانگ خونریزی

است!

۷۰/ بامداد/ بیرونی/ آوردگاه کنابد

دوسپاه در آوردگاه کنابد در مقابل هم صف کشیده اند. هومان از صف

جدا می شود و به میانه ی میدان می تازد. پیران ونستیهن و کلباد

بانگاه نگران، هومان را نظاره می کنند.
هومان درمیانه ی میدان مصاف می طلبد.

هومان: کجاست نهانگاه آنکه خود را گودرزکشوادگان

می نامد؟!

بیژن ازصف ایرانیان جدا می شود. درمقابل گودرزبه اجازه سرخم
می کند وتازان به مصاف هومان به میانه ی میدان درمی آید.

بیژن: تو که باشی که ازنیایم گودرزمصاف می طلبی؟

هومان: هومان، برادر پیران وپسه ام که می خواهم پاسخ

پیام گودرز را به زبانی که درمی یابد بگزارم

بیژن: من، بیژن، نواده ی اویم وبه همان زبان آشنا! پیامت

را بگزارا

هومان تیغ ازنیام برمی کشد وآماده ی نبرد می شود. بیژن براو
حمله می برد. دولشگر به تماشا ایستاده اند. بیژن و هومان به
هرگونه با هم می ستیزند وبرهم زخم می زنند. هیچیک بردیگری
چیره نمی شود. ازاسب فرود می آیند ودرهم می آویزند. بیژن
درمیانه ی کشتی، پشت هومان را خم می آورد وبرسینه اش
می نشیند. خنجر ازکمر می گشاید وبایک ضربت، سراورا ازتن جدا
میکنند. بانگ شادی وفریاد رنج ازدوسوبرمی خیزد. بیژن سربریده ی
هومان را به ترك اسب می آویزد وبسوی سپاه ایران می تازد.

نستیهن دیوانه وار شمشیربرمی کشد وبازبده سوارانش به آوردگاه
می تازد. بیژن، سربریده ی هومان رابزمین پرتاب میکند و دررأس
سوارانش به مقابله نستیهن درمی آید. دو گروه درمیانه ی میدان
درهم می آویزند وبرهم تیغ می کشند. بیژن تیری برکمان میکند
ودرگرمایم نبرد برگلوی نستیهن می نشاند. نستیهن ازاسب
سرنگون می شود. ایرانیان تیغ براو می کشند ولگد کوب سم
اسبانش می کنند.

۷۱/شامگاه/بیرونی/آوردگاه کفابد

گودرز و پیران بادرفشهای سپید در دست، لختی دورتر از آوردگاه،
سواره برگردهم می کردند.

پیران: دوبرادری را که از من گروگان خواسته بودی، اکنون
دراختیارداری. آیا گاه آن نرسیده است که از کینه
سیرائی؟

گودرز: دیگر، گاه فریب ونیرنگ گذشته است، پیرچرب
گفتار! مراتو جز کین وپیکارمانده است.

پیران: این رابه سستی من گمان مبر که من خود از تو به
گنج ومردان ومردانگی نام آورترم. ولیکن دلمشغول انبوه
سپاهیانم که درآتش این کینه می سوزند.

گودرز: تنها آنکه ازخرد بدور است دراین چرب زبانی
نشانی ازمهربانی می بیند. تو هرگز دلت با زبان همسایه
نبوده است. خون سیاووش گواه روشنی است!

پیران: روان سیاووش را ازاینهمه خون چه سود؟
بگذار تنها تو ومن دراین دشت خون بگردیم وکین آوری
کنیم. سوگند خوریم که پیروز، برسپاه شکسته متازد. اگر
من بدست تو تباه شوم، سپاه توران را امان ده واگر تو
بدست من کشته گردی، برکسی آزارنرسانم.

گودرز: به خدای سوگند که درآشکار ونهان آرزوئی جز
رودروئی باتو پیردغلکارنداشته ام. رو وده سوارگزیده
نامزد کن تا بامدادان باده گرد ایرانی تن به تن به ستیزند
و خود نیز آماده ی نبرد با من باش!

۷۲/ با مداد/ بیرونی/ آوردگاه کنا بد

دولشکر در مقابل هم صف آرائی کرده اند. گودرز پیشاپیش ده سوار گزیده ی ایرانی بانظار ایستاده است. پیران و ده هم‌آورد تورانی آماده اند. فریبرز و گیو و بیژن در میان گزیدگان ایرانی و کلباد و روئین و گروی زره در صف گردان تورانی اند. با کوبش کوس و زنگ درای از دوسو، نبرد تن به تن آغاز می شود. نخست از دلیران ایران سپاه، فریبرز بیرون می شود. کلباد و یسه هم‌آورد اوست. دو پهلوان در میانه ی میدان بهم می رسند و برهم تیغ می کشند. فریبرز با اولین ضربت، تیغ برگردن کلباد می کشد و تا کمرگاهش را می درد. چالاک از اسب فرود می آید و پیکر خونین کلباد را به کمند بر اسب می بندد و پیروز مند بسوی سپاه ایران می تازد. گیو و گروی زره از دولشکر جدا می شوند و به میدان در می آیند و با پرتاب نیزه، ستیزه می آغازند. گاه که نیزه ها به هدف نمی رسند، دست به شمشیر می برند. گیو، تا گروی زره را زنده بچنگ آرد، گرزوی گران بر خود او فرود می آورد. خون از تارک بر چهره ی گروی فرو می پاشد. گیو، دست دراز می کند و گروی را سخت و شکننده به برمی فشارد. گروی از توش می افتد و ناهشیوار از اسب سرنگون می شود. گیو فرود می آید. چالاک دست گروی را از پشت می بندد و سوار می شود. نهیبی به اسب می زند و گروی را پیشاپیش تا سپاه ایران می دواند. فریاد شادمانی از حلقوم ایرانیان و آه از نهاد تورانیان بر می آید.

[آمیزه]

۷۳/ روز/ بیرونی/ آوردگاه کنا بد

سه دیگر پهلوان ایرانی، هم‌آورد تورانی اش را در میانه ی میدان به زمین می کوبد و استخوانش را در می شکند. ایرانی، جسد تورانی را

به اسب می بندد و باخود می برد.

[آمیزه]

۷۴/روز/بیرونی/آوردگاه کنابد

پهلوان چهارم ایرانی با پرتاب تیراز کمان، اسب و سوار تورانی را سرنگون می کند. چالاک او را سومی برد و باخود به اردوی ایرانیان می برد.

[آمیزه]

۷۵/روز/بیرونی/آوردگاه کنابد

پهلوان پنجم ایرانی نیزه بر ران همآورد تورانی اش می اندازد و از اسب سرنگونش می کند. پهلوان، پیکر شکسته ی تورانی را به اسب می بندد و باخود می برد.

[آمیزه]

۷۶/نیمروز/بیرونی/آوردگاه کنابد

ششم پهلوان ایرانی، بیژن، فرزند گیو است و همبرد تورانی اش، روئین، فرزند پیران. فریادهای شادی ایرانیان، آوردگاه را بلرزه درمی آورد. پیران، سوگوار و شکسته، به اشاره به روئین رخصت

نبرد میدهد. روئین و بیژن باوردگاه درمی آیند و ستیزه می آغازند. لختی تیرازکمان برهم می بارند و آنگاه درمیانه ی میدان بهم می رسند. بیژن چون باد بر او می تازد و گریزی بفرقش فرود می آورد که مغز و خون از کلاهش فرو میریزد. آه از نهاد تورانیان برمی آید و پیران چشمان اشکبارش را به آسمان میدوزد.

پیران: وه که چه زشت آفریده ای زندگی را!

۷۷/ [واگرد]/ نیم شب/ درونی/ کاخ پیران و یسه

گلشهر، ترسیده از کابوسی دردناک، از جا می جهد و دیوانه وار و فریاد کشان از خوابگاه به تالار و از تالار به سرسراهای تاریک و دراز کاخ می دود. تمامی درها و پنجره های کاخ گشوده اند و بادِ بازیگر در دامن بلند پرده های توربفت افتاده است و موجوار آنانرا باین و آن سو می کشاند.

[برنهاده]

۷۸/ [ادامه]/ آوردگاه

برنهاده بر بازی باد در پرده های توربفت کاخ پیران، روئین، سبک و نرم آهنگ از اسب سرنگون می شود. بیژن بر او فرود می آید و سر از تنش جدا میکند. پیکر خونینش را به اسب می بندد و نرم آهنگ و موجوار بسوی سپاه ایران می تازد.

[آمیزه]

۷۹/ پسین/ بیرونی/ آوردگاه کنابد

هفتمین پهلوان ایرانی، پیکر خونین هم آورد تورانی اش را به اسب

می بندد و می تازد.

[آمیزه]

۸۰/پسین/بیرونی/آوردگاه کنابد

هشتمین پهلوان ایرانی، نیزه اش را در کمرگاه همببرد تورانی اش می نشانند.

[آمیزه]

۸۱/پسین/بیرونی/آوردگاه کنابد

نهمین پهلوان ایرانی سر همببرد تورانی اش را با تیری به کلاهش می دوزد.

[آمیزه]

۸۲/شامگاه/بیرونی/آوردگاه کنابد

دهمین پهلوان ایرانی با ضربه ی شمشیر، همببرد تورانی اش را از سرتا کمرگاه می درد.

[آمیزه]

۸۳/شامگاه/بیرونی/آوردگاه کنابد

دراوچ فریاد شادمانه ی ایرانیان، گودرزکشوادگان، خندان و سرافراشته، سواره از پهلوانان پیروزمند ایران سان می بیند.
پیران ویسه، سوگوار و دژم، درسکوت مرگباری که برتورانیان حاکم

است، انتظار می کشد.

به اشاره ی دست گودرز، کوس درنگِ شامگاهی بصدا در می آید. پیران نفسی به راحتی می کشد. سراسب را بسوی قرارگاه می گرداند و آرام می راند.

[فروزش]

[برآیش]

۸۴/ نیم شب/ بیرونی/ تپه ی کنابد

پیران ویسه، شکسته و خسته، موی وریش پریشان در باد، برخرسنگی برفراز تپه ی کنابد نشست است. زمین زیرپای او از کورسوی سرپرده های قرارگاه دولشکر به آسمانی پرستاره می ماند. آسمان، اما، بی ستاره است!

۸۵/ بامداد/ بیرونی/ آوردگاه کنابد

دوسپاه به تماشا، در مقابل هم صف کشیده اند. گودرز غرق در آهن و پولاد. آماده ی رزم از صف جدا می شود. حرکت موجوار درفشهای ایرانیان با غلغله ی فریادهای شادی آنان، پیرفرمانده را بدرقه میکند. پیران ویسه، غمین و نومید، از صف ساکت تورانیان جدا می شود و به آرامی به آوردگاه رومی آورد. دوپهلوان پیرگوئی شتابی به پیشدستی ندارند. گاه که پیران به کمند رس گودرز می رسد، گودرز کمند می کشد و بسویش می افکند.

پیران، چربدست، کمند را در هوا می رباید. گودرز لختی بانتظار میماند. پیران، کمندش را بسوی او رها میکند. گودرز از حلقه می گریزد و آنرا بچنگ می آورد. دوسواربهم می تازند و با گرز

می ستیزند. گرزها بی آنکه به هدف بنشینند برهم می خورند و خرد می شوند. آنگاه شمشیرها از نیام در می آیند. آنها نیز ضربه های کینه و رزانه ی دوپیرپهلوان را بر نمی تابند و درهم می شکنند.

گودرز: گختی بیش از زمانت نمانده است! با من بتاز تا در آنسوی تپه کمان کشیم.

پیران چشم بسوی تپه می گرداند. خورشید سرخ قام برتارک تپه بانظار ایستاده است.

پیران: بتازیم!

دوپهلوان روبه خورشید بامدادی بسوی تپه می تازند. سپاهیان از هردوسو، بی حرکت به پرهیب دوسوار که در پس پشت تپه ی خونگرفته از آفتاب صبحگاهی کم می شود، چشم دوخته اند.

۸۶/ بامداد/ بیرونی/ دامنه ی تپه کنابد

دوسوار، در آنسوی تپه بدور از چشم لشگریان، تازنده از هم فاصله می گیرند و تیربرچله ی کمان می کنند. پیران تیری رها میکند که برخاک می نشیند. گودرز کمان می کشد و تیر را از چله رها میکند. تیر صفیرکشان برگستوان اسب پیران را می درد و برپهلویش می نشیند. تکاور می لرزد و بزانو در می آید. پیران به زیر اسب درمی غلتد و زیر فشار تنه ی سنگین او دست راستش به دو نیمه می شود.

گودرز بسوی او می تازد و پیران آسیمه سر می گریزد و از دیگر سوی کوه سنگلاخی بالای کوه می کشد.

**گودرز: ترا چه شده است ای پهلوان پیر که چون
نخجیر از شکارچی ات می گریزی؟! زبان به زنهاریگردان
تازنده به کیخسروات بسپارم که به پاس موی و ریش
سپیدت ببخشایدت!**

پیران: این خود مباد که به زنهار رفتن از من کمان بری. من

خود مرگ را زاده ام ویدان گردن نهاده ام.

گودرز از اسب پیاده می شود و در پی پیران از خرسنگها بالا می کشد. پیران چون آهونی زخمی از سنگی به سنگ دیگری پرد و پدید و ناپدید می شود. درگیر و دار گریز و پی گرد، پیران خنجری بسوی گودرز رها میکند که بر بازوی پهلوان می نشیند. گودرز خفاگاه او را در می یابد و کینه جو ژوبین بسویش می افکند. ژوبین گودرز، صفیرکشان سنگلاخ را می پیماید، زره پولادین پیران را می شکافد، جگرش را می درد و از دیگر سو بیرون میزند. پیران از پشت خرسنگ سرنگون می شود. سرایشی سنگلاخی را غلتان می پیماید و خون جگر به دهان، برخاک تیره آرام می گیرد.

گودرز خود را باو می رساند. خسته و خونین زانو می زند. چنگالش را در شکاف سینه ی پیران فرو می برد. لختی خون بر میکشد و بردهان می برد و به چهره می آید. خنجر از کمر می گشاید و برگلوی پیران می گذارد. لحظه ای درنگ می کند و می سگالد. خون به چهره و اشک به چشمانش هجوم می آورد. خنجر را بسوی می افکند و دیوانه وار نعره می کشد.

گودرز: ای پیر خونین جگر! جهان چون من تو بسیار

دیده است و باهیچیک نیارمیده است!

رگه ی سرخ نور بامدادی از پس تپه ی سنگلاخی بر چهره ی آرام پیران می تابد. گودرز، تانور خورشید چشمان پیران را نیازارد، درفشش را بر بالین او برخاک می کند. پیران در سایه ی وزنده ی درفش گودرز، چون کودکی آرام، آرمیده است.

[آمیزه]

۸۷/ شامگاه / بیرونی / قرارگاه ایرانیان در کنابد

کیخسرو در قرارگاه کنابد، سواره از گردان پیروزمند ایرانی سان

می بیند. گودرز در پسِ پشت او به آرامی میراند. ده دلاور ظفرمند
ایرانی یکی پس از دیگری در مقابل کیخسرو زمین ادب می بوسند.
گودرز اجساد تورانیان را که برسکونی چیده اند به
کیخسرو می نمایاند.

گودرز: اینک ده همآورد تورانی ایشان!

در پس پشت ده پیکرخونین، گروی زره، پالهنک برگسره بزانو
در آمده است.

گودرز: و اینهم گروی زره. تنها زنده ی رزم تن به تن!

کیخسرو نگاهی نفرت بار به گروی می اندازد.

کیخسرو: با او همان کنید که با پدرم کرد!

دو روزبان ایرانی، گروی را تاپیش پای اسب کیخسرو می کشانند.

۸۸/ [واگرد] / نیمروز / هامون

در رفتاری نرمآهنگ، گروی زره خنجر از گرسیوز می ستاند.
روزبانی طشتی طلاپیش می آورد. سیاووش را پالهنک بردوش، به
زانومی نشانند و گروی سرازتنش جدا میکند. خون سرخ سیاووش
برطشت طلا می پاشد.

۸۹/ [ادامه] / قرارگاه

روزبانان، جسد سربریده ی گروی زره را از مقابل پای اسب
کیخسرو کنار می کشند. کیخسرو اندکی پیش ترمی راند و در برابر
پیکرخونین پیران برسکو، می ایستد. از اسب به زیر می آید
و در مقابل سکو زانو می زند. دست به پیشانی بلند پیران می کشد
و با خود مویه میکند.

کیخسرو: دیهیم و گاهت را آراسته بودم و پاداشی جزین

برایت می خواستم پیرمهربان من! چگونه اهریمن بردلت

چیره شد تا سرازافراسیاب مگردانی و بسوی من نگروی؟

کیخسرو، اشك در چشم، برمی خیزد و به گودرز رومیکنند.
گهخسرو: پیکرش را به مشك و کافور بشوئید ویدیبای
رومی پوشید.

۹۰/ روز/ بیرونی/ قرارگاه کنابد

با ضرب آهنگ کوسها، مرزبانان ایرانی پیکر به گلاب شسته ی پیران
ویسه را در رزمجامه اش، کلاه بر سر و کمر بر میان، بر تختی گران
بدوش می کشند و آرام و آهنگین بسوی دخمه میروند و درسیاهی آن
گم می شوند.

[فروزش]
[برآیش]

آرایه‌ی انجمن

فردوسی، موی وریش پریشان در باد، قلم از دفتر برمی گیرد و چشمان
ترش را به بانو میگرداند.
بادِ غوغاگر، دامن بیقرار پرده ای را به جوهردان می کشد. جوهری
خونرنگ بردفتر می ریزد و آرام راه می گیرد.

[کارنامه ی پایانی فیلم برپسزمینه ی جوهرخونرگ می آید.]

شرح‌واژگان سینمایی:

- آرایه : پاره ای از ماجرا که اغلب در يك مكان و در زمانی پیوسته رخ میدهد.
- آمیزه : گذار از يك نما به نمائی دیگر بگونه ای که در فروش تدریجی نمای اول، نمای دوم بتدریج برمی آید.
- برآیش : برآمدن تدریجی تصویر از سیاهی.
- برنهاده : پدیداری همزمان دو یا چند نمای برهم نهاده در يك کادر.
- فروش : فروشدن تدریجی تصویر به سیاهی
- کارنامه : عنوان فیلم و نام و نشان دست اندرکاران آن.
- نرماهنگ: حرکت آرام و کشدار آدمها و اشیاء متحرك، بر پرده.
- واگرد : نگرشی به آرایه ای که پیش از زمان جاری فیلم رخ داده باشد.



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

از این نویسنده منتشر شده است :

* تنه ی قطورِ درختِ اقرا (مجموعه داستان)

چاپ اول / تهران / ۱۳۵۷ / انتشارات سپهر

* هنر آدمیان نخستین

چاپ اول / تهران / ۱۳۵۷ / انتشارات جهان کتاب

چاپ دوم / تهران / ۱۳۵۸ / انتشارات جهان کتاب

چاپ سوم / تهران / ۱۳۶۰ / انتشارات شناخت

* هنر تمدنهای پیشین

چاپ اول / تهران / ۱۳۵۸ / انتشارات جهان کتاب

چاپ دوم / تهران / ۱۳۶۰ / انتشارات شناخت

* جای پای آهو (فیلمنامه)

چاپ اول / تهران / ۱۳۶۲ / انتشارات رز - نشر جرس

* سراب سینمای اسلامی ایران

چاپ اول / هلند / ۱۳۷۰-۱۹۹۱ / نشر برداشت ۷ - انتشارات نوید

در دست انتشار

* راز بزرگ من (مجموعه داستان)

* قفل (مجموعه فیلمنامه)

TRAGEDY OF PIRAN

REZA ALLAMEHZADEH



TAKE 7 PUBLICATIONS